

داستان قوبیلای قآن بن تولوی خان بن چینگیز خان

و آن بر سه قسم است

و چون آرپغ بُوکا به دل خود خواست که قآن شود با برادر
مهتر قوبیلای قآن مخالفت ورزیده به مدد و معاونت فرزندان
مُونْگَکَه قآن: اُسوتای و اُورُونْگُتاش و فرزندان ایشان؛ و عاقبة ۵
الامر [آن] کار به جایی نرسید و مطیع قوبیلای قآن شدند؛ بدان
سبب تاریخ و حکایات ایشان در ضمن این داستان گفته می شود.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان
او که تا غایت [وقت] منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب ۱۰
فرزندان او.

قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و
امرا در حال جلوس او بر سریر خانی، و تاریخ و حکایات زمان
پادشاهی او و تاریخ و حکایات آرپغ بُوکا و شهزادگان که با او ۱۵
بودند و مصافها که داده و فتحها که او را میسر شده و ذکر امرای او.

قسم سوم

در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلگهها و مثلها و حکمهای
نیکو که کرده و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع
شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از ۲۰
هر کتاب و هر کس معلوم شده.

قسم اول

از داستان قوبیلای قآن در تقریر نسب او و شرح و تفصیل
خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت [وقت] منشعب
شده‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او /

393/

ذکر نسب بزرگوار او

۵

قوبیلای قآن پسر چهارمین تولوی خان است از سوزققتنی بیکی
در وجود آمده و دایه او مادر موگه قومایی بود از اقوام نایمان. و
اتفاق چنان افتاد که به دوماه پیشتر از ولادت موگه قوبیلای قآن
در وجود آمد، و چون چینگگزخان را نظر بر وی افتاد فرمود که
۱۰ فرزندان ما همه اشقرانی‌اند و این پسر سیاه‌چرده، همانا به
خالویان تشبه می‌کند. با سوزققتنی [بیکی] بگویند تا او را به
دایه نیکو دهد تا بپرورد. و او را به مادر موگه سازوق نام دادند؛
و بعد از دو ماه چون موگه در وجود آمد مادرش او را به دایه‌ای
از قوم تنگقوت داد تا بپرورد؛ و خویشان قوبیلای قآن را می‌پرورد
۱۵ تا بزرگ شد، و او را فرزند خود دانستی و به همه وجوه مراعات
و محافظت نمودی؛ و قآن او را بغایت گرامی [می‌داشت] و چون
وفات یافت همواره او را یاد فرمودی و جهت [روح] او صدقه
بدادی؛ والسلام.

ذکر خواتین و فرزندان او

قُوبِلَائِیْ قَاآن خواتین و قُومای بسیار داشته و بزرگترین همه جَابُونْ خاتون بوده دختر آلچې نویان از اقوام پادشاهان قُنُقَرَات، بغایت پاکیزه و صاحب جمال و محبوبه او؛ و پیش از واقعه قُوبِلَائِیْ قَاآن در بیچپن پیل سال بوزینه موافق سنه اِثْنَتین و ثَمَانین ۵ و سِتِّمائه نماند.

قُوبِلَائِیْ قَاآن دوازده پسر معتبر داشته؛ و همچنانکه از آن چینگگیزخان چهار [پسر] که از خاتون بزرگ او بُورْتَه فُوجین آمده بودند اعتبار بیشتر داشتند از این دوازده هر چهار که مادر ایشان جَابُونْ خاتون بود معتبرتر بودند؛ و اسامی آن پسران ۱۰ [دوازده گانه] بدین تفصیل و ترتیب است:

پسر اول: تُوْرَجِیْ

از جَابُونْ خاتون در وجود آمده؛ پسرِی داشت اَنَنْدَه نام؛ و او به سال از آباقاخان مهتر بود، و دایماً معلول و رنجور می بود و بدان علت مُزمن وفات یافت؛ و السّلام. ۱۵

پسر دوم: جِیْمْ گِیْمْ

و در اصل وضع گِیْمْ گِیْمْ بوده است از خاتون بزرگ تَائِیْ خُوی نام. و بعضی می گویند این همان جَابُونْ خاتون است و او را این تَائِیْ خُوی لقب است؛ و این خاتون از استخوان قُنُقَرَات بود؛ و معنی تَائِیْ خُوی مادر قَاآن باشد. و این جِیْمْ گِیْمْ در جوانی نماند؛ و از او ۲۰ سه پسر نیکو بماندند بدین تفصیل و ترتیب:

پسر اوّل: کَمَلَا؛ و او را سه پسر هست: یِسُونْ تِیْمُور، جُونْگَشائی، دِلْگَر بُوْقا.

پسر دوم: تَرْمَه بِلَا؛ و او نیز سه پسر دارد: خَاشَانْگْ، اُمُوگَه،
اَجُور بَرْمَه بَنْزَه.

پسر سوم: تَیمُور قآن که این زمان قآن عهد است و او را
اُولْجَایْتُو قآن نیز می گویند يك پسر دارد نام او: تَپِشِی طَایْشِی و
۵ پسری دیگر دارد حاغازلات نام /

394/

پسر سوم: مَنگْقالا

هم از جَابُونْ خاتون زاده و خاتونی بزرگ داشته نام او قُوتُوی
که معنی آن به لغت هندی خداوند زاده باشد پسر زاده اَلْچِی نُویان از
قوم قُنْقرات؛ و او را سه پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب:
۱۰ پسر اول: اَرْسَلانْ بُوْقا؛ پسر دوم: اَلْتُونْ بُوْقا؛ پسر سوم:
اَنَنْدَه [و سبب این نام آنست که وقت ولادت او نزدیک] قومی
یاغی بودند که نام امیر ایشان اَنَنْدَه بود و او را همان نام نهادند؛
و مسلمان است و [قآن] ولایات تَنگْکُوت به او تُوْسامِشِی فرموده
و او را يك پسر است: اُورْگِتیْمُور، و دختری دارد.

پسر چهارم: نُومُوغان

۱۵

او نیز از جَابُونْ خاتون در وجود آمده و حکایات احوال او
بسیار است هریک به موضع خویش خواهد آمد؛ و او را دو دختر
بوده اند و نام ایشان معلوم نیست.

پسر پنجم: قُورِیدای

۲۰ از تُوْروْقِیْجِینْ خاتون از استخوان مَرگِیت زاده که قُوبِیلای
قآن او را پیشتر از همه خاتونان ستنده بود و به سال نیز از
دیگران بزرگتر بوده، و در آخر مرتبه او نازل گشت؛ و او دختر

قوتو بود، برادر پادشاه مرگیت توتاییکئی که در عهد چینگگزخان
یاغی بودند و بکرات با او مصاف دادند و عاقبة الامر از سر عجز و
اضطرار ایل و مطیع شدند.

پسر ششم: هونگاچی

- از [دورباچین] خاتون از قوم دوربان در وجود آمده، و قآن ۵
ولایت قراجانگک به وی توسامپشی فرموده بود. روزی از دیهی
مرغی آبی به زیادتی سته و به سمع قآن رسید. فرمود تا او را
هفتاد چوب زدند چنانکه گوشت سُرین او پاره پاره شد. و چون
وفات یافت پسری داشت نام او ایسان تیمور، قآن او را به جای
پدر بر سر ولایت قراجانگک نصب فرمود و به زبان هندی آن را ۱۰
کندر می گویند یعنی ولایت بزرگ؛ و او را سه پسر است بدین
ترتیب: توس بوقا، توغسلوق، بولاد.

پسر هفتم: اوغروچی

- از دورباچین خاتون زاده و قآن ولایت تبت به او توسامپشی
فرموده بود و او دو پسر داشته است بدین ترتیب: ۱۵
پسر اول: تیمور بوقا، او را دو پسر است: شاسگبه نام و دیگر
جوشاکی؛ و چون او نماند ولایت تبت به این تیمور بوقا دادند.
پسر دوم: ایچیل بوقا /

1395

[پسر هشتم: آباچی]

- مادر او هوشپچین دختر بورقول نویان از قوم هوشپین؛ و این ۲۰
پسر زن بخواست و مدتی باهم بودند و فرزند نیاورد.

پسر نهم: کُوکُجُو

این پسر نیز از مادر آیاچی هوشیچین نام از قوم هوشین در وجود آمده؛ و این زمان و پیش از این با نوموغان به لشکر برنشسته بود و به دَرَسُو آمده به جنگ قایدو، و او را با نوموغان بگرفتند و بعد از مدتی با پیش قآن فرستاد. ۵

پسر دهم: قوتلوغ تیمور

نام مادرش معلوم نیست و آن سال در وجود آمده که اریغ بوکا با قآن مخالفت کرده بود؛ و در بیست سالگی وفات یافت، و زن خواسته بود و اما فرزند نداشت.

پسر یازدهم: تُو قان

و او از بایاؤچین خاتون دختر بُوراچین در وجود آمده از استخوان بایاؤت؛ و یک پسر دارد نام او لاؤجانگک، و در ولایت منزی که او را ماچین می گویند، شهری معظم است نام آن جینگجو قرب ده تومان ولایت باشد. قآن جمله را به او توسامیشی فرموده است. ۱۵

پسر دوازدهم: [اَغْرُوغْجی] معلوم نبود

از نمبوی خاتون در وجود آمده [دختر ناچین کورگان] که بعد از آنکه [جابون] خاتون نمانده، [قآن او را خواسته بود]. بعد از یک سال او را به یورت و اوردوی او درآورده، چه برادرزاده جابون خاتون بوده، دختر ناچین کورگان. ۲۰

تمام شد تفصیل فرزندان قوییلای قآن.

و جدول شعب این فرزندان مذکور بر این نمط است که اثبات

می یابد. /

قسم دوم از داستان قوبیلای قآن

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ و حکایات
[زمان پادشاهی او و تاریخ و حکایات] آرپغ بوکا و
شهزادگان که با او بودند و مصافها که [قوبیلای] قآن
داده و فتحها که او را میسر شده و ذکر امرا و لشکرها
که در هر سرحدی نشانده و ذکر شهزادگان که در پیش
وی اند و اسامی امرا و

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

چون پادشاه عادل مُونگکه قآن بر سریر خانی نشست و تختگاه
او در حدود قراقوروم بود به موضع [اوانان کِلوران] بعد از
ترتیب امور مملکت برادر خویش قوبیلای قآن را نامزد بلاد شرقی
و ممالك ختای گردانید، و برادر کهتر هولاگو را به جانب غربی
و ولایات تاجیک فرستاد؛ و چنانکه در داستان او ذکر رفت، فرمود
تا هشتاد تومان لشکر تمام از مغول جاو قوت با وی بهم به جانب
ختای روند و آنجا مقیم باشند؛ و ولایت ننگیاس را که متصل به
ختای است مسخر گردانند.
قوبیلای قآن روانه شد و راههای ننگیاس را احتیاط فرمود

و جهت آنکه پادشاهان آنجا مواضعی را که بر راه بود از مأكول پرداخته بودند رفتن بر آن صوب تعذری تمام داشت؛ ایلچی به بندگی مُونگکه قآن فرستاد و صورت حال عرضه داشته اجازت خواسته پیشتر ولایات قَراجانگک و چغان جانگک را مسخر گرداند تا ۵ لشکر را ازوق حاصل شود؛ آنگاه به طرف ننگیاس روند. و آن دو ولایت را به زبان ختایی دایلیو گویند یعنی ممالك معظم، و به زبان هندی کندر، و به زبان این دیار قندهار؛ و حدود آن ولایات منتهی است به ولایت تبت و تنگقوت و بعضی ولایات و کوههای هندوستان و ولایات ختائی و زردندان. بر جمله [مُونگکه] قآن آن ۱۰ سخن را پسندیده داشته است اجازت فرمود، و قوبیلای [قآن] در لوییل موافق محرم سنه اربع و خمسین و ستمائه آن ولایات را قتل و غارت کرد و پادشاه ایشان را مَهاراز نام یعنی سلطان معظم گرفته با خود بیاورد و از لشکر فرو آمد.

بعد از آن چون مُونگکه قآن عزم فتح [ولایت] ننگیاس کرد و ۱۵ فرمود که چون قوبیلای را درد پای می باشد و پیش از این به لشکر برمی نشسته و ولایات یاغی را ایل کرده، این زمان در خانه بیاساید. بر وفق اشارت در آورده های خویش که در مغولستان به موضع قراون چیدون بود استراحت نمود. بعد از يك سال چون تغاچار نویان و پادشاه زادگان دست چپ که به جانب ننگیاس رفته بودند بی فایده مراجعت نمودند؛ و مُونگکه قآن ایشان را به بازخواست یرلیغ فرستاد و قاقمیشی فرمود؛ یرلیغ بر آن جمله نفاذ یافت که قوبیلای قآن چون پیغام فرستاده که مرا [درد] پای بهتر شده و چگونه شاید که مُونگکه قآن به چریک برنشسته و من در خانه نشسته باشم؛ آن لشکرها را که طغاچار نویان می داشته بود ۲۵ برگیرد و متوجه حدود ننگیاس گردد. بر وفق فرمان با يك تومن

لشکر خاصه و چند تومن از چاوقوت که با طغاچارنویان بودند از او بازگرفته روانه شد. چون به سرحد ننگیاس رسید بسیاری از شهرها و ولایات مسخر گردانید.

- و در آن مدت مونغكه قآن به محاصره قلعه دولی شانگك مشغول بود / به جهت عفونت هوا و بایی در افتاد. مونغكه قآن رنجور شد و وفات یافت. خبر وفات او در کنار رودخانه قویقه موران به قویلائی رسید / و او با بهادر نویان پسرزاده موقلی گویانگ پدر هنتوم نویان از استخوان جلایز کنگاچ کرده با لشکری چون مور و ملخ اینجا رسیدیم؛ بواسطه اراجیف، کاری ناکرده چگونه بازگردیم؟! به جانب ننگیاس روانه شد و ناگاه بر سر لشکر ایشان تاختن برد ۱۰ و قراولان را بگرفت و از رودخانه کنگك که مانند دریایی روان است و عرض آن فرسنگی به طلسمی از پوست درخت توز بهم برنهاد و بگذشت، و اوجو را که شهری معظم است حصار داد؛ و پیش از آن مونغكه قآن لشکری از يك جانب ننگیاس فرستاده بود، مقدم ایشان اوریانگقدائی نام پسر سوبادائی بهادر به قدر سه ۱۵ تومن، و از فرزندزادگان چغتائی آبیشقه نام و از شهزادگان دست چپ پنجاه نفر با ایشان فرستاده؛ و چون راهها دشوار بوده و مواضع و قلاع سخت، بکرات مصافها داده اند و مدخل و مخرج بر ایشان دشوار گشته؛ و به سبب عفونت هوای بد، بسیاری از آن لشکر کشته شده اند و مرده، چنانکه از مجموع ایشان زیادت از پنج هزار ۲۰ نمانده اند.

از وصول قویلائی خبر یافته اند و عزم جانب او کرده، و بعد از بیست روز ناگاه به حوالی آن شهر به وی پیوسته اند و اهل شهر از سر عجز ایلیچیان فرستاده اند و به اپلی درآمده. ناگاه لشکر آن شهر که جهت تدارك مونغكه قآن رفته بودند بواسطه واقعه او ۲۵

شادمان بازگردیده در رسیدند، و شهزادگان به وصول ایشان مستظهر گشتند. در اثنای آن حال ایلچیان جا بون خاتون و امرای اوردوی او تایچیوتائی و یگو در رسیدند و پیغام رسانید که از پیش اریغ بوکا امرای بزرگ دوزجی و علمدار آمده اند و از مغول و جاوقوت ترقاقان نزول می کنند و موجب آن حال معلوم نه. آن لشکر را بدهیم یا نه؟! مثلی معما آورده که سر ماهی بزرگ و ماهی بغه بریده شده، غیر از تو و اریغ بوکا که مانده است؟! اگر بازگردی شاید یا نه؟ و بعد از دو روز ایلچیان اریغ بوکا نیز پیش قوبیلای قآن رسیدند و تقریر کرد که جهت [خبر] سلامتی گرفتن و به سلامتی رسیدن ما را فرستاده، از ایشان سؤال کرده که ترقاقان و چریک که بیرون می کنید از کدام جانب می فرستید. ایلچیان گفتند ما بندگان نمی دانیم، همانا دروغ باشد.

چون ایشان پنهان داشتند، قوبیلای در گمان افتاد و اندیشید که اگر این چریک جهت طرفی خواستی چرا پنهان داشتی. در ضمن این قضیه مکرری و خدیعتی تواند بود. در خفیه با بهادر نوایان و اوریانگقدائی کنگاچ کرد که چنین حالت است و معلوم نه که اریغ بوکا با ما چه در خاطر دارد؟ شما هر دو با بعضی چریک اینجا باشید تا من به رودخانه قراموران از حدود ختای مراجعت نمایم و از کیفیت احوال استکشاف کرده خبر پیش شما فرستم؛ و بر آن قرار بازگردید و شهزادگان تغاچار و قدان و یسنونگگه هریک با او با باقی لشکر به راهی بیرون رفتند و ولایات و دیهها را می گرفتند و خراب می کرد.

قوبیلای [قآن] چون به شهر نانگین رسید که بر کنار قراموران است به تحقیق معلوم کرد که دوزجی و علمدار به طلب لشکر آمده اند و زور بسیار به مغول و جاوقوت می رسانیده. ایلچی ۲۵

پیش آرِیغ بُوکَا فرستاد که از تُرُقاقان [و چِرِپِک] که از خانه های مُغول و ولایت جاوُقوت نزول می کنند نباید اموال و چهارپایانی که از ولایت بیرون کرده تا به ایشان دهد به ما و لشکریایی که با من بودند طفاچار و ییسونگگه و نارپن قَدان و لشکریهای دست چپ دهد، و به لشکریهای دست راست که با مُونگگه قان رفته بودند ۵ و این زمان با مُوگه و قَدان و آسوتائی و جاوُتو [که] امرای دست راست اند دهد تا وجه اولاغ و علفه و سلاح ساخته کار ننگیاس بسازیم. و پیغام بر این وجه فرستاد. و در آن وقت علمدار از آنجا رفته بود و دُورچی در شهر جُونگدو که آن را خان بالیغ می گویند مانده. ۱۰

قوبیلای قان نزد او فرستاد که تو نیز نُوگرِی با ایلچیان بفرست. او پنهان بر زبان نُوگر خود پیش آرِیغ بُوکَا پیغام فرستاد که چنان می نماید که قوبیلای قان از ضمیر شما واقف گشت، مصلحت وقت در آن است که از امرای بزرگ تومان یکی را در صحبت ایلچیان بفرستی با سَنگقور و جانور تا قوبیلای قان ایمن ۱۵ و غافل گردد. آرِیغ بُوکَا این سخن را پسندیده داشت و امیر تومان / ۳۹۹ را با پنج سَنگقور جهت بیلک در صحبت آن ایلچیان بفرستاد و گفت می آید تا خبر سلامتی بیاورد؛ و با او تقریر کرد که به اتفاق دُورچی نویان سخنان شیرین با قوبیلای قان بگویند تا او از سر فراغت و ایمنی زود بازگردد. ایشان بر آن موجب سخنان دلپذیر ۲۰ گفته به اتفاق ایلچیان آرِیغ بُوکَا در خدمت او عرضه داشتند که تُورقاق و چِرِپِک خواستن باطل کرد؛ و قوبیلای فرمود که چون شما این سخنها نالایق را معلوم کردید از جوانب خاطرها جمع شد؛ و ایشان را به خوشدلی بازگردانید و ایلچیان پیش بَهادر و اوریانگدای فرستاد که حالیا ترک محاصره شهر اوجو گرفته باز ۲۵

گردید که سیرت خلق مانند گردش روزگار نوعی دیگر شده.
تا ایلچیان آنجا رسیدن تغاچار و ییسونگگه و نارپن قَدآن
بازگردیده بودند و بهادر و اوریانگقَدائی با لشکر بهم فرو آمده
به بندگی قوبیلای قآن آمدند؛ و چون دُرَجی و تُوَقان پیش اَرپغ
بُوکا رسیدند و او را از احوال اعلام دادند، اَرپغ بُوکا گفت که ۵
چون قوبیلای بر غدر و مکر ما به قدر وقوفی یافت مصلحت در آن
است که شهزادگان و امرا را که هریک در یُورْت و خانه خود
متمکن اند طلب داریم و کار خانیت را که مهمل و معطل است در
محل خویش قرار دهیم. کنگاچ کرده ایلچیان را به هر به جانبی
روان کرده، نایمادائی [پسر طغاچار] و برادر کوچک چینگک تیمُوز
ییسو هر دو پیش او آمدند و دیگر شهزادگان هریک به بهانه‌ای
تخلّف نمودند.

چون زیادت جمعیتی نشد دیگر باره اَرپغ بُوکا با امرا مشورت
کرد که مصلحت در آن است که نوبتی دیگر ایلچیان را پیش قوبیلای
فرستیم و او را به سخنان مزور فریفته و ایمن گردانیم؛ و دُرَجی ۱۵
را با دو نفر دیگر از امرا و بیتکچیان بفرستاد و پیغام داد که
جهت تعزیت مُونگگه قآن داشتن مصلحت باشد و واجب بود که
قوبیلای و همه شهزادگان بیایند. و چنان اندیشه داشتند که چون
برسند جمله را بگیرند. چون ایلچیان به خدمت قوبیلای [قآن]
رسیدند از آن طرف شهزادگان تغاچار و ییسونگگه و نارپن قَدآن ۲۰
و دیگر امرای تُوَمان به شهر جُونگدو به خدمت او رسیده بودند.
ایلچیان پیغام برسانیدند.

تمامت به اتفاق گفتند که این سخن راست و عین مصلحت است
و رفتن واجب و لازم، اما هنوز از لشکر فرو نیامده‌ایم؛ پیشتر به
خانه‌های خود رویم و از آنجا جمع شده به اتفاق بیاییم. دُرَجی ۲۵

گفته است که بدین سخن نُوکران من بازگردند و من اینجا توقف کنم تا در صحبت شما بیایم. بر آن قرار نُوکران را بفرستاد. بعد از آن قُوبِیلایِ ایلچِی پیش لشکر فرستاد که با مُونگکَه قَاآن به ولایت نَنگِیاس رفته بودند و به اُسوتایِ پیغام داد که تا زود بیاید؛ و مُونگَه خود در آن چَرِیک وفات یافته بود. چون نُوکران دُورجی ۵ پیش اَرِیغ بُوکا رسیدند و پیغام گزارد، شهزادگان که حاضر بودند با اتفاق گفتند که ما تا کی منتظر ایشان توانیم بود.

جماعتی که آنجا بودند اتفاق کرده اَرِیغ بُوکا را به قَاآنی بنشانند در موضع یا یِلَاقِ اَلتائی، و [از] آن جماعت اُورغنه پیری می بود خاتون قَراهُولَگو و اُسوتای و اُورُنکُتاش پسران مُونگکَه ۱۰ قَاآن و اَلنو پسرزاده چَغَتای و پسر طَغاچار نایماتای و پیسو برادر کوچک چینگِتی مُور و پسران قَدآن قُورمُشی و ناچین پسر اُورده و قَراچار و یک پسر بیلگوتای نُویان؛ و چون اُسوتای را از سر لشکر بیاوردند، علم دار را به اسم امیری و شحنگی بر سر لشکر فرستادند تا از راه اعتماد ایشان را محافظت نماید تا متفرق نشوند. بعد از ۱۵ آن ایلچیان را به جانب اُورُدوهای مُنگکَه قَاآن و فرزندانش کُوتان و چینگِتی مُور و ولایت و ایل مُغول و تَنگقُوت و جاوُقُوت روانه گردانیدند و یَرلِیغها فرستادند و آوازه انداخت که هُولاگو و بَرکائی و شهزادگان اتفاق کردند و مرا به قَاآنی برداشتند، باید که شما به سخن قُوبِیلای و تَغاچار و پیسو ننگه و یکَه قَدآن و نارین ۲۰ قَدآن التفات ننمایید و احکام ایشان مسموع ندارید.

بدین موجب سخنان ممّوه بر بافته نوشتند و بفرستاد. چینگِتی مُور و امرای خِتائی آن ایلچیان و مکتوبات را گرفته به خدمت قُوبِیلای قَاآن فرستادند. آنگاه او را محقق شد که اَرِیغ بُوکا بِلغاق کرده. بعد از آن تَغاچار و پیسو ننگه و یکَه قَدآن و نارین قَدآن و ۲۵

چینگیتیمور و جاوُتو و دیگر شهزادگان و امرا [پسران موقلسی
 400/ گویانگک] قورُمشی و ناچین / کورگان و دَارِغی کورگان و امرای
 دست چپ پسر سودون نویان بُورچه و پسر بُوقورچی نویان ایجیل
 و هردو ترخانان و تمامت امرای دست راست جمله جمع شدند و
 ۵ کینگاچ کردند که هولاگوخان به ولایت تاجیک رفته است و اوروغ
 چغتای دوراند و اوروغ جوچی نیز بغایت دور؛ و آن جماعت که با
 اریغ بُوکا اند نادانی کردند؛ و تا هولاگو و برکائی آمدن از جانب
 چغتای اورغنه بیرې به سخن امرا به جانب اریغ بُوکا رفته. اگر ما
 در این وقت یکی را به قآنی نصب نکنیم چگونه توانیم بودن! بدین
 ۱۰ موجب کینگاچ کرده تمامت متفق شدند و در بیچین پیل سال بوزینه
 موافق سنه ثمان و خَمسین و سِتَمائِه هجری در میانه فصل تابستان
 در شهر کئی مینگک فو قوبیلای قآن را بر تخت پادشاهی نشاندند، و
 در آن وقت سال او به چهل و شش رسیده بود؛ و چنانکه رسم و
 عادت [ایشان است] تمامت شهزادگان و امرای مذکور مُوچلگا
 ۱۵ دادند و زانو زدند و او را به قآنی برداشتند. بِعَوْنِ اللّهِ تَعَالٰی وَ
 حُسْنِ تَوْفِیقِهِ.

حکایت ایلچی فرستادن شهزادگان بعد از اجلاس

قوبیلای قآن پیش اریغ بُوکا و مصاف دادن لشکر او با
 قآن دو سه نوبت و عاقبه الامر شکسته گشتن او و لشکرش

و بعد از آن صد نفر ایلچی را از قبل شهزادگان معین گردانیدند
 ۲۰ و پیش اریغ بُوکا فرستادند و پیغام داد که ما شهزادگان و امرا
 باتفاق کینگاچ کرده قوبیلای قآن را به قآنی نشانیدیم؛ و آن روز
 به طوئی مشغول شدند. چون شب شد دُورجی / بگریخت. ایشان 401/

وقوف یافتند و بر پی او ایلچی فرستادند. یامچیان او را گرفته بیاوردند و [سخن] از او بتهدید پرسیدند. مقرر شد و حکایت بولغاق و اندیشه‌ها که کرده بودند از ابتدا تا انتها تمامت باز گفت. او را محبوس کردند و بعد از آن آبشقا پسر بُوری پسر موآتوگان پسر چغتائی را بر سر اولوس جد خویش نصب کرده ۵ روانه گردانیدند؛ و برادر کمتر نارین قَدآن را در صحبت او بفرستادند.

در حدود ولایت تَنگقوت ایلچیان آریغ بُوکا به انبوهی تمام به ایشان رسیدند و ایشان را گرفته پیش او بردند و محبوس گردانیده نگاه می‌داشتند؛ و ایلچیان قوبیلای قان را باز گردانیدند. ۱۰ او در آن تابستان ایلچیان بسیار پیش همدیگر فرستادند و موافقت صورت نسبت. بعد از آن آوازه انداختند که هولاگو و برکائی و دیگری شهزادگان رسیدند و به کنگاچ و قوت ایشان آریغ بُوکا قان شد، و از این نوع اراجیف می‌انداختند تا پاییز درآمد. آریغ بُوکا پسر بزرگتر هولاگوخان جوْمقور و قراچار پسر آورده با ۱۵ چند شهزاده دیگر [را] لشکر داد و به جنگ قوبیلای قان فرستاد. مَنگقلای لشکر قان پیسُونگگه و یکه قَدآن بودند. چون بهم رسیدند در زمین باسکی مصاف دادند و لشکر آریغ بُوکا بشکست. جوْمقور و قراچار با معدودی چند گریخته بیرون رفتند.

آریغ بُوکا و لشکرهای او بترسیدند و منهزم گشته پراگنده ۲۰ شدند؛ و پیشتر از آن دو شهزاده را که محبوس بودند و ایلچیان صد نفر را بکشتند و به ولایت قیرقیز درآمدند.

و معهود چنان بود که ماکول و مشروب شهر قراقروم از ختائی به گردون می‌آوردند. قوبیلای قان منع فرمود و در آنجا قحط و غلایی هرچه تمامتر پیدا شد و آریغ بُوکا فروماند. فرمود که ۲۵

مصلحت [در آنست] که اَلْعُو پسر بایدار پسر چَفَتائی که مدّتی [است] تا ملازمت تخت می‌کند و راه و یوسون هر کاری دانسته برود و تختگاه جدّ خویش و اُولوس او را بداند و ما را به اُزوق و سلیح مدد فرستد و سرحدّ جیعون را محافظت نماید تا از آن جانب لشکر هولاگو و لشکر برکائی به مدد قویلای قآن نتوانند رفت. ۵ بدین اندیشه او را نواخته بازگردانید: و او چون تیر از کمان بجست و سرِ خویشان گرفت؛ و چون به حدود کاشغر رسید قرب صد و پنجاه هزار سوار مردان کارزار بر وی جمع شده بودند آغاز عصیان و مخالفت نهاد.

۱۰ و قآن چون به لشکر برنشسته بود بتعجیل می‌آمد تا به موضع قَنَقی دَبان رسید، شنید که اَرِیغ بُوکا اَبِشَقا و آن دو شهزاده دیگر را که با او بودند و ایلچیان صد نفر را کشته است. در خشم شد و دُرُجی نوایان را که نگاه می‌داشت بکشت، و پیش از آنکه به لشکر برنشیند شهزادگان یکّه قَدان و قابیچو پسر جوجی قَسار را با چند ۱۵ شهزاده دیگر، و از امرا بُوری با لشکری بزرگ به ولایت تَنگقوت فرستاده بود، جهت آنکه خبر داده بودند که اَرِیغ بُوکا علمدار و قوندقی را بر سر لشکری که با مُونگکه قآن به جانب ننگیاس بودند و بعد از او اَسوتائی داشت و او جریده پیش او آمده به امارت و شحنگی فرستاده؛ و ایشان در حدود تَنگقوت بودند.

۲۰ چون یکّه قَدان و قابیچو به ایشان رسیدند مصادف دادند. علمدار در آن جنگ کشته شد و لشکر بعضی کشته و بعضی پراکنده گشتند؛ و بازماندگان گریخته به ولایت قیرقیز به اَرِیغ بُوکا پیوستند، و قویلای قآن چون به حدود قراقروم رسید هر چهار اوردوی اَرِیغ بُوکا و اوردوهای کولگان را دریافتند و بازگردانید؛ ۲۵ و در رودخانه اُونگقین مُوران زمستان کرد.

- و آرپغ بُوکا پریشان و سرگردان با لشکر لاغر و گرسنه در سرحدِ کِمِ کَمچپُوت در رودخانه یوس بود و از خوف وصول قآن ایلچیان فرستاد و عذر خواست که ما اینیان از سر نادانی مرتکب گناه شدیم و خطا کردیم؛ آقای من! حکم آن تو دانی به هرکجا فرمایی بیایم و از فرمان آقا تجاوز ننمایم؛ چهارپایان را سیر و ۵ فربه کرده روی به خدمت آرم؛ و نیز بُرگائی و هولاگو و آلفو می‌رسند، وصول ایشان را منتظرم. بدین موجب پیغام فرستاد. چون ایلچیان نزد قآن رسیدند و ابلاغ رسالت کرد، فرمود که پسران راه گم کرده این زمان بیدار و هشیار شده‌اند و به عقل و فهم رسیده به گناه / خود اقرار کردند؛ و به جواب فرمود که چون ۱۰ هولاگو و بُرگائی و آلفو آنجا رسند هرآینه ایلچیان فرستند، چون ایلچیان ایشان برسند به هرکجا جمع باید شد معین گردانیم. باید که پیشتر شما به سخن خود برسید، و اگر پیش از وصول ایشان بیایند پسندیده‌تر باشد؛ و ایلچیان را بازگردانید و خود مراجعت نمود و به موضع قَراؤن چیدون به اوردوهای خود نزول کرد؛ و ۱۵ چریک را اجازت ترغامیشی داد تا با یورتهای خود رفتند؛ و اوردوهای آرپغ بُوکا و کولگان را در یورتهای ایشان رها کرد و فرمود که هم آنجا ساکن باشند. و پیسوننگه را که عم‌زاده قآن بود با ده تومان لشکر در سرحد اولوس گذاشت و فرمود که آنجا باشند تا چون آرپغ بُوکا بیاید با او بهم بیایند. ۲۰
- و در آن وقت هولاگو و آلفو را میل به جانب قآن بود و متواتر ایلچیان را پیش یکدیگر می‌فرستادند؛ و هولاگوخان ایلچیان را می‌فرستاد و قاقمیشی کرده آرپغ بُوکا [را] منع می‌فرمود، و به خدمت قآن نیز [ایلچی] می‌فرستاد؛ و آلفو همچنین ایلچی می‌فرستاد؛ و چون دانست که قایدو و قوتوقو با جانب آرپغ بُوکا اند، ۲۵

ایشان را چند نوبت تاختن کرد و دوانیده.

و در آن زمان قآن پیش هولاگوخان و آلفو پیغام فرستاد که ولایات بلغاق شده می باید که از کنار جیحون تا در مصر لشکر مغول و ولایات تازی را نام و ننگ اجداد ما تماچامپشی کرده، تو هولاگو بدانی و نیکو محافظت نمایی؛ و از آلتائی از آن جانب تا جیحون ایل و اولوس آلفو بدانند و نگاه دارد؛ و از این جانب از آلتائی تا ساحل دریای محیط من نگاه دارم. و برکائی به هر دو طرف ایلچی می فرستاد و جانبین را معمور می داشت.

و آریغ بوکا چون اسپان را فربه کرد، [به] تابستان و پائیز به سخن خود نرسید و وعده خلاف کرده دیگر بار به جنگ قآن برنشست. چون نزدیک پیسوننگه که بر سرحد ولایت نشسته بود رسید، ایلچی فرستاد که به ایلی می آییم، و او را غافل گردانیده ناگاه بر سر [او] رفته و او را با لشکر بهم منهزم و پراکنده گردانید و اوردوهای چغتائی و کولگان و اوردوهای خود را تمامت بازگردانید، و از چول گذشته به جانب قآن روان شد.

قآن را اعلام کردند که یاغی می رسد. [قآن] ایلچی نزد طغاچار فرستاد و چریک جمع کرد و خویشان و طغاچار و هولاقور و پسر ایلچیتائی و نارین قدان با لشکرها که داشتند در پیش بودند؛ و هولاقور و ناچین کورگان و دارگئی کورگان از قوم اپکیراس و اوردائی و قدان هریک با تومان خود در منگقلائی کیچامپشی کرده جنگ نیکو کردند؛ و پیسوننگه بواسطه آنکه لشکر او متفرق شده بودند بدان جنگ نرسید. و در آن قضیه قآن با لشکرها مذکور به سرحد چول برابر آریغ بوکا آمد و به موضعی که آن را ابجیه کوتگر می گویند در پیش پشته ای که نام آن خوچه بلداق است و ناووری که شیمولتائی خوانند مصاف دادند و لشکر آریغ بوکا را

بشکستند و بسیاری از اقوام اویرات بکشتند. و چون اریغ بوکا با لشکر شکسته شد و هزیمت کرد، قآن فرمود که از پی ایشان مروید چه کودکان نادان باشند باید که ادراک کنند و هم از کردار خود پشیمان گردند.

- ۵ و بعد از ده روز اُسوتائی پسر مُونگکه قآن که گجیگه اریغ بوکا بود و شنید که لشکر طغاچار و دیگر لشکرهای قآن بازگشته اند، اریغ بوکا و اُسوتائی دیگر بار کنگاچ کرده بازگردیدند و در کنار بیابان ریگ که آن را اِلِت گویند به موضع شیرگان ناغور و پشته شیلگلک بعد از نیمروز مصاف دادند، و [لشکر] قآن دست راست لشکر اریغ بوکا بشکست و قول [و] دست چپ او تا شبانگاه مقاومت نمودند و شب هنگام قآن را بازپس نشاندند و هردو با لشکرها بازگردیدند و به اُوزدوهای خویش رفتند؛ و اکثر لشکر به سبب دوری راه و پیادگی هلاک شدند؛ و زمستان هردو به خانه های خود فرو آمدند و بهار و تابستان تمام کردند.

- ۱۰ و اریغ بوکا چون چند نوبت از آلفو به سلاح و علوفه مدد خواسته بود و او اجابت ننموده ترتیب لشکر کرده عزم رزم او

کرد. / 403

حکایت مخالفت آلفو با اریغ بوکا و سبب آن

و مصاف دادن او با لشکر اریغ بوکا و شکسته شدن آلفو و

- ۲۰ باز قوت یافتن و ضعف حال اریغ بوکا و تفرق جمع او
آلفو پسر بایدار بن چغتائی [به وقتی] که اریغ بوکا او را بر سر اولوس چغتائی نامزد گردانیده از پیش خود روانه گردانید، چون به ولایت ترکستان رسید، قریب صد و پنجاه هزار سوار بر

وی جمع شده بودند. اَرْغَنَه خاتون که حاکمه اُولوس چَقَتائی بود متوجّه حضرت اَرِیغ بُوکّا گشت؛ و اَلْغُو، نِیگَبئی اَوْغُول را با پنج هزار سوار و اَوچاچار نام از جمله امرای او و سلیمان بیک پسر حَبَش عمید که از بیتِکُچیان و اَبیشقا نامی از یارِغُوجیان به سمرقند و بخارا و ولایات ماوراءالنهر فرستاد تا سرحداتی آن طرف را ۵ محافظت نمایند و اجرای احکام اَلْغُو کنند. ایشان چون بدان حدود رسیدند تمامت متعلّقان و نُوکران پسرکائی را به قتل آوردند، تا غایت که شیخ زاده اسلام [برهان الدین] پسر شیخ بزرگوار سیف الدین باخَرزّی را نیز بدان علّت شهید کردند و تمامت اموال آن جماعت از صامت و ناطق برداشتند، و بعضی از نفایس پیش نِیگَبئی اَوْغُول فرستادند؛ و اَوچاچار به خوارزم رفت.

در اثنای آن حال ایلچیان اَرِیغ بُوکّا مقدّم ایشان بُورپَتائی بیتِکُچّی و شادی پسر یُشْمُوْت اِیرکاگُون برسیدند و حکم یَرلِیغ رسانیدند که اموال و اسب و سلاح بیرون کنند؛ و به اندک زمان ۱۵ بسیار مال حاصل کردند. اَلْغُو طمع در آن اموال کرده بهانه ها می جست و ایشان را موقوف می داشت. تا روزی به اَلْغُو رسانیدند که ایشان گفته اند که ما این مالها به حکم یَرلِیغ اَرِیغ بُوکّا حاصل کرده ایم، اَلْغُو را در آن چه مصلحت است؟! او برنجید و از سر غضب فرمود تا ایشان را بگرفتند و آن مالها را بستد. امرای او گفتند چون بر چنین حرکت اقدام نمودی هرآینه جانب اَرِیغ بُوکّا ۲۰ از دست برفت، بتخصیص چون اَوْرغَنَه خاتون به شکایت رفت، و ما را طاقت عتاب و خشم او نباشد. مصلحت در آن است که چون با او یاغی شدیم قآن را کوچ دهیم.

بر این جملت متّفق شدند و آن ایلچیان را هلاک گردانیدند و ۲۵ اموال بر لشکر بخش کردند. اَرِیغ بُوکّا چون آن حال بشنید بغایت

برآشت و قاصد اَلْغُو گشت و فرمود که اهل قَرَاقُورُوم با ما موافقت کنند. جماعت ایمه و بَخْشِیان و ترسایان عرضه داشتند که چون یاساق سخت است ما چگونه کنیم؟! فرمود که این سه طایفه کدام قلب شکستند و از ایشان [در جنگ] چه کار آید؟! اینجا باشند و ما را به دعا مدد کنند، و اگر قَاآن برسد به خدمتش مبادرت نمایند؛ ۵ و متوجه رزم اَلْغُو گشت. بعد از روانه شدن او قَاآن برفور به شهر قَرَاقُورُوم رسید با لشکری بسیار و پیرامون شهر جرگه کشیدند. از هر طایفه ای قومی بیرون رفتند و صورت حال اَرِیغ بُوکَا عرضه داشتند. ایشان را بنواخت و به موجب فرمان چینگگزخان و مُونگکه قَاآن برقرار سابق ترخان گردانید و عزم کرد که بر عقب ۱۰ اَرِیغ بُوکَا برود.

ایلچیان برسیدند و عرضه داشت که در ولایت ختای به جهت غیبت قَاآن خبط و پریشانی ظاهر گشته، بدان سبب به دارالملک ختای مراجعت نمود و قَرَابُوکَا که مَنگَقَلای اَرِیغ بُوکَا او بود، در حدود شهر بُولاد به موضعی که آن را سوت گول گویند با اَلْغُو ۱۵ مصاف داد و اَلْغُو غالب گشت و قَرَابُوکَا به قتل آمد. اَلْغُو از راه آنکه مَنگَقَلای را بشکستم و قَرَابُوکَا را کشته غیب آورد و دل بزرگ گردانیده غافل وار بر رودخانه هیلَه بازگشته به اُردوهای خود فرو آمد و چریک را ترغامیشی کرد. اُسوتای [که] با لشکر بهم گجیگه اَرِیغ بُوکَا بود در رسیده و از پشته هایی که در آن ولایت ۲۰ آن را تیمور قَهْلَقَه می گویند گذشته هیلَه مُوران و اَلْمَالِیق را ایلغمیشی کرده و سته / و اُولوس اَلْغُو را گرفته.

/404

اَلْغُو چون چریک او متفرق شده بودند، خاتون خود را و لشکر دست راست که هنوز اُسوتای به ایشان نرسیده بود برگرفته و به جانب ختن و کاشغر گریخته؛ از عقب اَرِیغ بُوکَا در رسیده و آن ۲۵

زمستان در هیله مُوران و اَلْمَالِیقِ قِیشْلا میشی کرده و همواره به طوئی مشغول بوده، لشکر و اولوسِ قآن را می کشت و غارت می کرد؛ و بعد از یک ماه هزیمتیان لشکر با اَلْغُو پیوستند و او با اَغْرُوق بهم کُؤچ کرده روی به جانب سمرقند نهاد. و جُوْمَقُور پسر هُولاکُو خان را اندک عارضه ای طاری شده بود، از اَرِیغ بُوکا به سبیل آنکه ۵ جهت معالجت به جانب سمرقند خواهم رفت، اجازت خواست و در قَوْلُفْنَه پیل سال موش واقع در ربیع الاول سنه اِثْنَتَین و سِتَین و سِتْمائَه از او جدا شد. و چون اَرِیغ بُوکا لشکر و اولوسِ قآن را بی گناه و بی تحاشی می کشت و زحمت می رسانید، امرا از او متنفر گشتند و هر یک به بهانه ای از او برگردیدند و گفتند لشکر مُغول که چینگگیز خان اندوخته کرده چنین بی محابا می کشد ما چگونه بُلْغاق نشویم و از او برگردیم؟! در آن زمستان پیشتر نرفتند و چون بهار درآمد در اَلْمَالِیقِ تنگی و قحطی پیدا شد، و لشکریان نان به جای جو و گندم به اسپان می دادند، و چون علف سیر نخوردند ۱۵ جمله سقط شدند؛ و خلقی بسیار از اهل اَلْمَالِیقِ به گرسنگی بمردند و زندگان از جور و تعدی لشکریان به حضرتِ حق پناهییدند و دست تضرع به دعا برداشتند.

روزی اَرِیغ بُوکا به عشرت و نشاط مشغول بود. ناگاه تندبادی برآمد و خیمه بارگاه هزار میخی را بدرید و ستون را بشکست، ۲۰ و بدان سبب جمعی مردم خسته و مجروح گشتند. امرای حضرت و ارکان دولت او آن حال را از روی فال مقدمه زوال اقبال او دانستند و بکلی دست از او برداشتند و جمله متفرق شدند. و اَرِیغ بُوکا و اَسوتای با لشکری اندک آنجا بماندند و یقین دانستند که آن حالت و پریشانی از نفرین آن مردم بی نوا است که در آن ۲۵ قحط و تنگی جان بدادند؛ در آن چه شبیهت که بسیار دولت خانه ها

از تأثیرات [آه] مظلومان خراب شده.

شعر

آه مظلوم در سحر بیقین بتر از تیر و ناوک و ژوبین
و در آن وقت اُورُنْگَتاش پسر مُونْگَه قَاآن در ولایت مُغولستان
بود پیش ریگ آلتای در رودخانه‌ای که آن را جَابْقَان مُورَان گویند. ۵
امرای هزاره چون به حدود آنجا رسیدند پیش او پیغام فرستادند
که ما با لشکر بهم به خدمت قَاآن می‌رویم به کِنْگَاچ در این باب چه
فرمایی؟! اُورُنْگَتاش پسندیده داشت و با ایشان متفق شد و ایلچی
پیش اَرِیغ بُوکَا فرستاد و تَمْغایِ یَشِبِ بزرگ [پدرش] که پیش او
بود طلب داشت. آن‌را بدو فرستاد و او با امرای هزاره و لشکر ۱۰
بهم به خدمت قَاآن رفت. و اَلْغُو چون بر ضعف حال اَرِیغ بُوکَا
واقف شد قصد او کرد. اَرِیغ بُوکَا چون از عزم او خبر یافت و
دانست که نزدیک رسید، اُورْغَنه خاتون را در صحبت مسعودیگ
بازگردانید و پیش اَلْغُو فرستاد تا هیجان او سکونی گرفت، و اَلْغُو
او را بخواست و جهت رعایت خاطر او مسعودیگ را بنواخت و ۱۵
صاحب دیوان ممالک خویش گردانیده به سمرقند و بخارا فرستاد تا
یا سَامِپِشی کند. [او] آنجا رفت و متواتر اموال از رعیت می‌ستد
و متعاقب پیش اَلْغُو می‌فرستاد. کار اَلْغُو بدان سبب با او استقامت
یافت و لشکر متفرق را باز جمع گردانید و نوبتی با لشکر پُرْکائی
مصاف داد و ایشان را بشکست و اُتْرار را غارت کرد و بعد از ۲۰
یکسال وفات یافت؛ و اُورْغَنه خاتون به اتفاق امرا و وزرا پسر
خود [مبارکشاه] را به جای اَلْغُو بنشانند چنانکه در داستان چَغْتائی
گفته شد.

حکایت توجه آرپغ بُوکَا به حضرت قَاآن

از سرِ عجز و اضطرار و به جریمت معترف شدن او و

405/

عاقبتِ کار او /

آرپغ بُوکَا چون امرا و لشکر از او برگردیدند و شهزادگان
هریک سر خویش گرفته بودند در ماند و از سرِ عجز و اضطرار
روی به بندگی قَاآن نهاد؛ و در قَوْلُقْنَه پیل سال موش موافق سنه
اِثْنَتَینِ وَ سِتِّینِ وَ سِتِّمِائَه چون به حضرت قَاآن رسید فرمان شد تا
لشکرهای بسیار بر نشانند و فرمود تا تِگْشَمِشِی کنند. معتاد
چنان است که در چنان قضایا به گاه تِگْشَمِشِی در خرگاه [بر دوش
گناه کار] براندازند، و [او] بر آن نمط پوشیده تِگْشَمِشِی کرد.
بعد از ساعتی اجازت دادند و در آمد و او را به جای بیتِ کِچیان
بداشتند. قَاآن زمانی در وی نظر کرد و حمیت و عصبیت برادری
او را در جنبانید. آرپغ بُوکَا بگریست و قَاآن نیز آب در چشم آورده
پاک کرد و پرسید که ای برادر عزیز! در این عناد و جدال ما بر
حق بودیم یا شما؟ جواب داد که آن روز ما و امروز شما؛ و در آن
وقت ایلچی چینگقور نام از پیش هولاگوخان آمده آنجا حاضر بود.
چون باز آمد صورت آن حال در خدمت او تقریر کرد.

هولاگوخان به خدمت قَاآن پیغام داد که از روی یاسا چگونه
شاید که اجازت دهند که اوروغ ما بدین موجب تِگْشَمِشِی کنند؛
آقا و اپنی ما را عیب کنند. قَاآن آن سخن پسندیده داشت و جواب
فرستاد که حق با هولاگو است من نادانسته کردم. و بعد از آن
آرپغ بُوکَا را یکسال پیش خود راه نداد. بر جمله در آن حالت اچیقی
برادر آبیشقا که بر دست اُسوتای هلاک شده بود با اُسوتای گفت
برادر مرا تو کشتی. جواب داد که به فرمان پادشاه وقت آرپغ بُوکَا

کشتم و نیز نخواستم که اُزوغ ما بر دست قَراجو کشته شود. امروز پادشاه روی زمین قویلائی قآن است، اگر فرماید توا نیز بکشم. قآن اَجِیقِی را گفت وقت این سخن نیست، ایشان را خشم سخت است. در میان آن گفت و گوی طَفَاچَارْ نُویانْ برخاست و گفت فرمان قآن است که امروز سخنهاى گذشته را ننویسیم و به ۵ طوئ و عشرت مشغول شویم.

قآن پسندیده داشت و به جرعه اشتغال نمودند. طَفَاچَارْ گفت: اَرِیغْ بُوکَا ایستاده است پادشاه جای او تعیین فرماید تا بنشیند. اشارت فرمود تا با پسران بنشیند. آن روز به طوئ و عشرت به آخر رسانیدند. دیگر روز علی الصباح امرای بزرگ و شهزادگان ۱۰ طَفَاچَارْ پسر اَوْتِچِی نوین و یِسُونُگْگَه پسر جُوچی قَسار و هُولاَقُورْ و یَکَه قَدَان و چِیْنِگْتِیْمُور پسر قَدَان و جَاوُتُو پسر [شِیرَاْمُونْ] و اَجِیقِی [پسر بُورِی پسرزاده چَفَتَائْ] به درگاه جمع شدند. قآن فرمود تا امرای اَرِیغْ بُوکَا را گرفته بند کردند و فرمود تا از شهزادگان شیرکی و تَغَائْ و چَرَاَقُو و بَايْتِیْمُور و از امرا ۱۵ هَنْتُونْ نُویانْ و دُورَبَتَائْ و بُولَادَاقا بنشینند و سخن امرای اَرِیغْ بُوکَا بپرسند و عرضه دارند. اَرِیغْ بُوکَا گفت انبساطی که حادث شده مصدر آن گناه من بوده ام، ایشان را هیچ گناهی نیست. سخن او مسموع نیفتاد و قآن فرمود که امرای گنهکار را بگویند که در چَاغْ مُونْگْگَه قآن امرای وقت در روی او کمانی به زه نیاوردند و ۲۰ زیادت فتنه ای نشد. به مجرد اندک خلاقی که در دل داشتند معلوم عالمیان است که بر ایشان چه مایه نکال و عقوبت رفت. شما که این همه فتنه ها برانگیخته اید و چندین شور و آشوب در میان همگنان انداخته، و چندین شهزاده و امرا و لشکر هلاک کرده، حال شما چگونه خواهد بود! تمامت خاموش شدند. تُوْمَانْ نُویانْ که مهتر ۲۵

ایشان بود و از استخوان بزرگ، گفت: ای امرا! چرا جواب نمی‌دهید و زبان فصیح شما گنگ شد؟ آن روز که آرپغ بُوکا را بر تخت می‌نشانیدیم با یکدیگر عهد کردیم که در پیش‌تخت او بمیریم، امروز آن روز مردن است، به سخن خود برسیم.

۵ قآن گفت: آفرین بر عهد و پیمان تو باد، به سخن خود برسیدی. آنگاه از آرپغ بُوکا پرسید که ترا که بر بُلفاق و فتنه تهییج کرد؟ گفت بُولغا و عَلم‌دار مرا گفتند قویلائی قآن و هُولاگو هر دو به شکار برنشسته‌اند و اُولوس بزرگ را قآن به تو سپرد؛ چه اندیشه داری؟ خواهی گذاشت تا ما را همچون گوسپند گلو ببرند. من گفتم با دُورجی کِنگاچ کرده می‌گویند. گفتند هنوز نکرده‌ایم. من گفتم با تومان و توفوز و آلپچار و خوجه کِنگاچ کنند. جمله در کِنگاچ متفق شدند، و چون دُورجی سبب رنجوری حاضر نبود گفتم او را طلب دارید تا سخن / تمام کنیم. او نیز حاضر 406/ شد و در کِنگاچ متفق گشت. این کار را آن جماعت به اتفاق ساخته و پرداخته‌اند، و از ایشان تومان به سخن من برنگردیده، و آنچه فرموده به جای آورده، و چینگکِ تُمور که زیان رسانیده، یعنی سخنی که نه حد امثال او باشد در حق قآن گفته.

آن امرا جمله با اتفاق گفتند که صورت حال بر این منوال است که آرپغ بُوکا می‌گوید و سخن او تمامت و جمله راست است. ۲۰ چینگکِ تُمور گفت: آرپغ بُوکا خویشتن به من آموخت، چگونه این زمان به من حواله می‌کند، و بُولغا آقا بر این حال واقف است و می‌داند. قآن فرمود که چینگکِ تُمور با آرپغ بُوکا تا پشمپشی کند. چینگکِ تُمور همان سخن در روی آرپغ بُوکا بازگفت. او را سخت آمد و گفت چون چنین است تو زنده بمان تا من بمیرم. آن سخن را ۲۵ عرضه داشتند. قآن دانست که سخن چینگکِ تُمور راست است و او

را رها کرد و با تمامت شهزادگان آقا و اپنی کنگاچ کرده فرمود که بولغه بپتکچی سخنان او گیتای قآن و مونگکه قآن شنیده او را زنده رها کنیم، و نیز در این قضیه بر صورت حال ایشان گواه باشد نزد هولآگوخان و شهزادگان دیگر و به کنگاچ جمهور پسران او را رها کرد.

۵

آسوتای چون بر اطلاق او اطلاع یافت گفت چگونه شاید که بولغه زنده ماند. من با او تاپشمیشی کنم و گناهان بزرگ او را من روشن گردانم. و با وی گفت که تو مثلی مغولی زدی که معنی آن آن است که ما کاری کرده ایم، شاید که از آن بازگردیم و در آن اهمال شاید کردن؟! گناه بزرگ تو که بیاید مردن اینست. بولغه ۱۰ نویان منکر نشد و او را تصدیق کرد. آن سخن را عرضه داشتند. قآن فرمود که چون چنین است او را به یاسا رسانند؛ و ایلچتای را گناه زیادت از دیگران بود که پسر قدآن قورومشی را غمز کرده بود و سعی نموده تا او را بکشتند؛ بدان سبب او را به قدآن سپردند تا به یاسا رسانید. و گناه دوقوز نیز بسیار بود به سبب آنکه جهد ۱۵ کرده بود تا بسیاری از اولوس قآن بکشتند. این امرای مذکور تمامت به یاسا رسانیدند؛ و هوقو پسر گیوکخان و چبات پسر ناقو و قوتوق پسر قراچار را با چند پسر دیگر به ولایت ترکستان فرستاد. بعد از آن خواسته که سخن آریغ بوکا پیرسد و منتظر وصول هولآگو و برکائی و آلمومی بود.

۲۰

چون ایشان بغایت دور بودند و دیر می کشید، شهزادگان آن حدود طغاچار و پیسونگکه و یکه قدآن و نارین قدآن و هولاقور و چینگ تمور و جاوتو و دیگر شهزادگان و امرای مغول و ختای جمع شدند و سخن آریغ بوکا و آسوتای پرسیدند.

[یا رغو پرسیدن شهزادگان و امرای مغول و ختای از

آریغ بُوکا]

و [چون] ده امیر از امرای آریغ بُوکا بکشتند، شاه یزلیغ به اطراف ممالک روانه گردانیدند و تمامت امرا کنگاچ کردند که به ۵ گناه آریغ بُوکا و آسوتای چه نگاه کنیم؟! صدقه سر قان را جان ایشان ببخشم. و ایلیچیان را پیش هولاگو و برکائی و آلفو فرستادند که چون حضور شما بواسطه دوری راه و کثرت اشتغال و حوادث اتفاق نمی افتاد و در امکان که بواسطه زیادت انتظار و هنی و خللی در امور اطراف مملکت راه یابد که قابل تدارک نباشد، بدان سبب امرای ایشان را به یاسا رسانیدیم و سخن ایشان ۱۰ هردو پرسیده با شما کنگاچ می کنیم، و ما تمامت آقا و اپنی برآنیم که خون آریغ بُوکا ببخشیم و [آسوتای] را اطلاق کنیم. شما در این باب چه می گوید؟!

ایلیچیان اول [چون] به آلفو رسیدند و پیغام گزاردند جواب ۱۵ داد که من نیز به جای چفتائی بی کنگاچ قان و هولاگو آقا نشستم به وقتی که تمامت آقا و اپنی جمع شوند و کزی و راستی مرا تحقیق کرده بپرسند، اگر مرا پسندیده دارند آنگاه [اگر] مرا سخن نیک و بد رسد [بگویم].

بعد از آن ایلیچیان به خدمت هولاگو رسیدند و حال عرضه ۲۰ داشتند. فرمود که به موجبی که تمامت آقا و اپنی کنگاچ کرده سخن تمام کرده اند همچنان باشد، ما نیز چون برکائی عزیمت قورپلتائی کند زود برنشینیم. و ایلیچیان خود را با ایشان بهم پیش برکائی فرستاد تا به میعاد معین وعده کرده به حضرت [قان] به قورپلتائی روند. چون پیش برکائی رسیدند و احوال عرضه داشت گفت هرچه

قآن و هولاگو و تمامت آقا و اپنی کنگاچ کرده اند همان است. ما / 407 نیز در هولاگو پیل عزم / جزم کنیم و در پارس پیل مسافت قطع کرده، در توتلی پیل مصاحب هولاگو به قورپلتائی برسیم.

چون ایلچیان به بندگی قآن رسیدند و احوال عرضه داشت، آرپغ بوکا و اسوتائی را اجازت هولجامپشی دادند و در اوردو در ۵ آوردند، و در پاییز آن سال که سال یوز بود موافق سنه آرپغ و ستن و ستمائه آرپغ بوکا رنجور شد و وفات یافت، و میان هولاگو و بزکائی خلاف افتاد و جنگ شد، چنانکه در داستان ایشان مذکور است و هر دو عن قریب درگذشتند. و پادشاه اسلام [غازان خان] سالمهای بسیار و قرنهای بی شمار وارث اعمار باد و از عمر و ۱۰ دولت برخوردار.

و چون خبر وفات ایشان به حضرت قآن رسید پسر مهتر هولاگو آباقا را به جای پدر بر سر مغول و تازیان ایران زمین نصب فرمود و اولوس بزکائی را به مونگکه تیمور ارزانی داشت؛ و آلتو را نیز بیماری دراز حادث شد و به قورپلتائی نتوانست رفت و او ۱۵ نیز وفات یافت؛ و اورغنه خاتون پسر خویش مبارکشاه را به کنگاچ امرای خود به جای آلتو بنشانند. براق پسر پیسون توا ابن موآتوگان ابن چغتائی در بندگی قآن عرضه داشت که مبارکشاه به جای عم من آلتو چرا نشیند؛ اگر فرمان شود تا جای عم خویش بدانم کمر بندگی و انقیاد بسته دارم. قآن او را یزلیغ داد که تا ۲۰ مبارکشاه بزرگ شدن، براق اولوس بداند؛ و او بیامد و جای او بگرفت، و پسران آلتو چوبائی و قبان و آقا و اپنی ایشان از براق جدا شدند و بالشرکها به بندگی قآن می رفتند.

حکایت فرستادن قآن پسران خویش
نوموغان و کوکچو را با دیگر شهزادگان به جنگ قایدو
و غدر کردن شهزادگان با ایشان هر دو

و چون قآن خاطر از فتنه و بُلغاقِ اَرپَغ بُوکا فارغ گردانید
۵ تمامت شهزادگان کمر مطاوعت او در بستند؛ مگر قایدو پسر
قَاشِپِن بن اَوِگَتائی قآن و بعضی از فرزندان چَغَتائی [قوبیلای قآن]
ایلچی فرستاد و استمالت داد و فرمود که دیگر شهزادگان تمامت
اینجا حاضر شدند، به چه سبب شما توقف نمودید؟ دلخواه ما چنان
است که دیده را به دیدار همدیگر روشن گردانیم و در هر باب
۱۰ کِنَگَچ کرده به انواع سُیُوز غامِپِشی [یافته] مراجعت نمایند.

قایدو سرِ اِپلی نداشت، عذر آورد که چهارپایان ما لاغراند،
چون فربه شوند امثالِ فرمان نماییم؛ و سه سال بدین موجب تعلل
می کرد و بعد از آن به اتّفاق قونچی نویمان نارپن را که به
اُروُنْگَتاش [پسر مُونْگَکَه قآن] تعلق می داشتند و نزدیک ایشان
۱۵ بودند بدوانیدند و قتل و غارت کردند و آغاز فتنه و بُلغاق نهادند؛
و بدان سبب قآن پسر خود نوموغان با شهزادگان دست راست و
دست چپ از فرزندان [مُونْگَکَه قآن] شپرکی را و فرزندان اَرپَغ
بُوکا یُوبُغُور و ملک تُمور و از برادرزادگان قآن تُوَقْتِیمُور پسر
سُوگَتائی و از عمزادگان قآن اُروغْدائی، و چَراقو اُو تِچْکِن بامرا و
۲۰ لشکر بی حد و بی اندازه، مقدم امرا اَنْتُون نویمان به دفع فتنه قایدو
روانه فرمود. و بر کنار آب تابستان کرده چند روزی به شکار
برنشستند و از یکدیگر جدا افتادند.

تُوَقْتِیمُور و شپرکی در شکارگاه به یکدیگر رسیدند و کِنَگَچ
کردند که باتّفاق نوموغان را [و هَنْتُون نویمان را] بگیریم و به

- دشمن بسیاریم. و تُوَقْتِیْمُورْ شیرکی را بفریفت و گفت: پادشاهی به تو می‌رسد و قَاآن بر ما و برادران ما حیف بسیار کرده است؛ و در شب هردو را بگرفتند، و نُوْمُوغان و برادرش کُوکُچُو را پیش مُوَنگَکَه تِیْمُور فرستادند و هَنْتُونْ نُوْیان را پیش قَاْیْدُو؛ و گفتند حقوق شما بر ما بسیار است آن را فراموش ناکرده، پسران ۵ قُوْبِلْایْ قَاآن و امرای او را که قصد شما دارند به خدمت فرستادیم؛ می‌باید که در حق یکدیگر [بد] نیندیشیم و باتفاق دفع دشمن کنیم. ایلچیان بازآمدند و جواب آورد که / از شما منت‌دار شدیم و همین توقع داشتیم؛ چون در آن حدود آب و علف نیکوست هم آنجا باشید. تُوَقْتِیْمُور برنشست و بر سر اُورْدُوهای اُوْگِتْائی و چَفْتْائی ۱۰ و پسران که بر سر آن اُورْدُوها بودند رسید. ساربان و برادر مینقا تِیْمُور بگرفت و آوازه درانداخت که پسران با تو و قَاْیْدُو و شهزادگان متفق گشته بر عقب می‌رسند. ایشان جمله کوچ کردند و در صحبت تُوَقْتِیْمُور و ساربان روانه شدند. ناگاه لشکر قَاآن مقدم ایشان بیکلام پیش برسید، اُورْدُوها را معلوم شد که آمدن ۱۵ پسران با تو و قَاْیْدُو دروغ است. تُوَقْتِیْمُور و ساربان به شیرکی پیوسته بودند و باتفاق با لشکر قَاآن مصاف دادند، شیرکی و تُوَقْتِیْمُور و ساربان بگریختند و عزم ایل بَارِیْن کردند بر لب آب اِرْدِیْش و هریک به استعداد مشغول شدند.
- تُوَقْتِیْمُور از آنجا به قصد تاختن ولایت قِیْرَقِیز برنشست و ۲۰ لشکرهای قَاآن برسیدند و اَغْزُوقِ او را غارت کردند. او به طلب اَغْزُوقِ بازگشت و از شیرکی مدد خواست، اجابت نکرد. او برنجید. چون بازگردید ناگاه در راه به ساربان رسید و علی‌رغم شیرکی او را نیز به وعده پادشاهی بفریفت. و در آن حال میان ایشان و شیرکی مسافت بُعدی تمام داشت، و ایت بوقا از قوم... حاضر بود ۲۵

و تعلق به شیرکی می‌داشت. بدوانید و او را با ملک تیمور و دیگر پسران را از آن حال اعلام کرد. شیرکی و ملک تیمور لشکر خود را جمع کردند و در صحرای چورکل بنشستند و ایلچی پیش توقتیمور فرستادند که فتنه و پریشانی اولوس چرا می‌کنیم؟ جواب داد که ۵ [در] شیرکی جلادت و تهور نیست، می‌خواهم که ساربان که مستعد است پادشاه باشد. شیرکی چون چاره ندید پیش ساربان فرستاد که اگر ترا پادشاهی می‌باید از من بخواه چرا از توقتیمور می‌خواهی. توقتیمور به جواب آن سخن گفت که چرا ما پادشاهی از تو خواهیم و پیش تو آییم، تو خود نزد ما آی.

۱۰ شیرکی چون دانست که مقاومت نتواند، و اگر جنگ کند لشکر بسیار بی‌فایده هلاک شوند، پیش ایشان آمد. و توقتیمور در میانه اپت بوقا را طلب داشت. او بگریخت و بر عقب برفتند. چون به وی رسیدند کارد بر خود زد تا هلاک شد. بعد از آن با یکدیگر مقرر کردند که ساربان بالا نشیند؛ و شیرکی را الزام کردند که اگر به ۱۵ دل راست آمده‌ای همین لحظه ایلچیان را پیش پسران با تو و قایدو فرست [به] اعلام آنکه ما به اختیار خویش ساربان را مقدم و سرور خویش گردانیدیم. برفور بفرستاد. آنگاه او را گفتند با اوردوی خود گرد و ملک تیمور آنجا باشد تا وصول یوبوقور. شیرکی یوبوقور را آگاه گردانید. او انکار کرد و پیش ساربان ۲۰ رفت.

توقتیمور به قصد او لشکر کشید. چون نزدیک رسید ایلچی فرستاد که ما چنین کنگاچ کرده‌ایم، اگر موافقت می‌نمایی [فیها]، والا جنگ را مستعد باش. یوبوقور جواب فرستاد که جنگ نخواهم کرد و پنج روز مهلت می‌خواهم تا استعداد تگشمپشی کنم؛ و به ۲۵ ترتیب لشکر مشغول شده و پنجم روز با لشکر برون آمد و صف

[بر] کشید تا جنگ کند. [تَوْقَتِیْمُور حمله آورد و در آن زمان] لشکر تَوْقَتِیْمُور بیکبار برگشتند و پیش یُوبُوقُور رفتند، و او با دوازده [نُوکُر] بگریخت و بعد از سه روز به خانه های مُغولان رسید نمدی سیاه پوشیده. آب خواست، او را نشناختند و ماست آوردند. برفور جمعی از عقب او برسیدند و نشان او یافته بر پی او ۵ می رفتند. ناگاه به جویی [پر] آب و گل رسیدند. با نُوکُران گفت اولی آنست که جنگ کنیم و به نام بمیریم. ایشان گفتند تو از اُورُوغی و خلل نکند؛ اما ما را بد باشد. از نُوکُران نومید گشته سلاح بینداخت و در دست خصم گرفتار شد. او را پیش شیرکی بردند.

۱۰

[شیرکی] او را از یُوبُوقُور بخواست. یُوبُوقُور گفت اگر حمایت او خواهی کرد دشمن بزرگ من تو باشی. شیرکی گفت که اگر از او يك بدی صادر شد، ده نیکویی کرده. فایده نداد و تَوْقَتِیْمُور را هلاک کرد. سَارُبَان پیش شیرکی آمد و گفت تَوْقَتِیْمُور مرا بر آن داشت. شیرکی لشکر از او بازگرفت تا با دو ۱۵ سه نُوکُر می گردید. بعد از مدتی گروه گروه می گریختند / و به بندگی قَاآن می رفتند. شیرکی خواست که بر عقب گریختگان برود و بازگرداند؛ و می ترسید که سَارُبَان فتنه انگیزد. او را با پنجاه نُوکُر پیش قُونِیچِی نواده جُوجِی فرستاد. اتفاقاً راه ایشان در حدود جَنْد و اُوزکند بر خیل خانه خاص سَارُبَان افتاد. متعلقان او جمع ۲۰ شدند و آن پنجاه موکل [را] گرفته او را رهایی دادند.

سَارُبَان باز با لشکری برنشست و اَغْرُوقِ شیرکی را فرو گرفت و فرمود تا به جانب قَاآن کُوج کنند. در مقدمه رسولی به اعلام حال خود روانه داشت. شیرکی آگاه شد، بیامد تا با سَارُبَان مصاف دهد. لشکرش بیکبارگی پیش سَارُبَان رفتند. او تنها بماند. سَارُبَان ۲۵

/409

A. 1205
3. 105

فرمود تا او را پانصد سوار نگاه دارند. یوبوقور چون بشنید لشکر کشید تا با ساربان مصاف دهد. لشکریهای او نیز بر ساربان گشتند، و او را نیز گرفته به پانصد سوار سپردند و به جانب قآن روان شدند. یوبوقور تمارض ساخته دو سه روزی مهلت خواست، و ۵ در خفیه مالی بسیار از نقود و جواهر پیش برادرزاده چینگگیزخان اوتچگین که یورت او در آن حدود بود فرستاد و درخواست کرد تا او را از آن ورطه هایل خلاص دهد.

شهزاده اوتچگین لشکر جمع کرد و ناگاه اسپان ایشان را براند و لشکریان را فروگرفت. ساربان يك سواره با خاتون خود ۱۰ بگریخت. بهادری از آن اوتچگین چون دید که خاتون می‌گریزد عزم گرفتن او کرد. خاتون نمره زد. ساربان بازگشت و به يك تیر او را بینداخت و با خاتون به خدمت قآن روان شد. شیرکی پیش از وصول او آنجا رسیده بود و قآن او را راه نداده؛ و فرمان شد تا در جزیره‌ای که هوای آن عفونتی تمام دارد مقیم شود [و] باقی ۱۵ عمر آنجا بماند، و عاقبت نماند؛ و ساربان را سیورغامیشی فرمود و ولایت و لشکر داد؛ و او نیز بعد از مدتی درگذشت؛ و یوبوقور اوردوهای شیرکی و ساربان برگرفت و به خیل قونچی [در] آمد و ملک تیمور و قورتقا باتفاق پیش قایدو آمدند. و پسر شیرکی اولوس بوقا به خیل قونچی آمد و مدتی آنجا بماند.

۲۰ یوبوقور از خدمت قایدو ملول شد و گریخته به بندگی قآن پیوست؛ و اولوس بوقا با مادرش و اوردوها همچنین؛ و چون مونگکه تیمور نواده جوجی نماند و تودامونگکه را به جای او بنشانند، نوقائی و قونچی تودامونگکه کنگاچ کرده. نوموغان را پیش قآن فرستادند و عرضه داشتند که تمامت ایل گشته به قورپلتائی حاضر شویم؛ و قایدو همچنین هنتون نویان را بازفرستاد و به قورپلتائی ۲۵

نرفت؛ و ایشان نیز عزم باطل کردند و نُوْمُوغان بعد از يك سال درگذشت.

حکایت لشکر فرستادن قَاآن به جانب ولایت نَنگیاس و مسخر گردانیدن آن ممالک را

- ۵ قَاآن چون لشکر مُغول را چند سال از برنشستن به لشکر آسایش داد، اندیشه فرمود که چون ممالك خِتائی بکلی مسخر است، نَنگیاس را [نیز] می باید ستد؛ و در زمان مُونگکه قَاآن پادشاه آنجا با مُونگکه قَاآن دوستی عظیم داشت و همیشه میان ایشان آمد شد ایلچیان بود، جهت آنکه پادشاهان نَنگیاس اصیل و معتبر بودند و در قدیم الايام ممالك خِتائی نیز ایشان داشته اند؛ و اَلْتان خان خِتائی از [نسل] اقوام جُورچه بود که خروج کرده آن ممالك را بگرفتند، و پادشاهان قدیم با نَنگیاس رفتند چنانکه شرح آن حال در تاریخ ایشان که ذیل این کتاب خواهد بود خواهد آمد؛ و سبب آنکه با پادشاهان خِتائی دشمنی داشتند، به وقت آنکه چینگگیزخان به فتح ممالك خِتائی مشغول بود مدد می نمودند؛ و خاصه در عهد اوگتائی ۱۵ قَاآن لشکری تمام فرستادند و معاونت کرد تا پادشاه خِتائی را بکلی مقهور گردانیدند، چنانکه در داستان ایشان مشروح گفته شد.

- و در ابتدا مُونگکه قَاآن / قصد فتح نَنگیاس کرد و قویلائی قَاآن نیز بر همان قاعده عازم شد بتخصیص چون تختگاه او خِتائی بود و به ملك ایشان نزدیک، بر جمله بهر وقت لشکر به سرحد ایشان ۲۰ می فرستاد و کاری متمشی نمی شد، تا در تاریخ... که بایان نام پسر کُوکچو که امیری بزرگ بود از استخوان بَارین جدش اَلاق نُویان که او را به گناهی به یاسا رسانیدند، و آن بایان به قویی

410
A: 4
B: 105

[بخش] و نصیب به قویلائی رسیده، و چون به ایران زمین در خدمت آباقاخان [بود] قویلائی قآن سرتاق نویان پسر سُدون نویان را در صحبت عبدالرحمن به ایلچی فرستاد و بایان را طلب داشت.

۵ در سال گاو که هولاکوخان در گذشته بود او را در صحبت سرتاق نویان به خدمت قآن فرستادند و عبدالرحمن جهت اِ فراغ محاسبات در این ولایات بماند. [چون] آنجا رسید قآن سی تومن لشکر مغول و هشتاد تومن لشکر ختائی ترتیب فرمود، و سَمَکَه بَهاؤر را از امرای ختائی از شهر [چغان] بلغسون که در زمان مونگکه قآن ایل شده بودند و به دل راست کوچ داده، بر سر لشکر ختائی معین گردانید؛ و بایان مذکور و امیر آجو نواده سوبدائی بَهاؤر از قوم اوریا ننگقت بر سر لشکر مغول نصب فرمود و فرمود که مقدم تمامت سَمَکَه بَهاؤر باشد، چه یاساق او سخت بود و همواره کارهای نیکو کرده [بود] و ایشان را به جانب ننگیاس فرستاد. و سَمَکَه جهت ۱۵ رنجوری از راه بازگشت، و مقدم هر دو لشکر بایان و آجو شدند لشکری مقیمی تما. چون عرصه ممالک ننگیاس بغایت فسیح بود و لشکر بی شمار و اندازه، فتح آن به روزگار دراز دست می داد. قرب چهار سال جد و جهد نمودند و بعضی را مسخر گردانیدند؛ بعد از آن ایلچی به بندگی قآن فرستادند که لشکر کفایت ۲۰ نیست.

قآن [را] چون ترتیب لشکر بزودی دست نمی داد یرلیغ فرمود تا تمامت زندانیان ممالک ختائی را حاضر گردانیدند، قریب بیست هزار مرد بودند، فرمود که شما تمامت مردنی اید صدقه فرق خویش شما را آزاد کردم و اسب و سلاح و جامه می دهم و به لشکر ۲۵ می فرستم. اگر سعی نمایید امیر و معتبر شوید؛ و مستعدان ایشان

را امرای هزاره و صده و دهه گردانیده روانه داشت تا با لشکر بزرگ پیوستند. بعد از آن ایلچی فرستاد و بایان و آجو را به اولاغ طلب داشت. به هفت اولاغ بیامدند و ایشان را ارشاد و تعلیم فرمود که چگونه جنگ کنند. [پس] مراجعت نمودند.

- ۵ در هفتمین سال از تاریخ توجه به آن بلاد در کنار رودخانه کنگک مُوران با ایشان مصاف دادند، و هشتاد تومن لشکر ننگیاس را زدند و آن مملکت را بستند؛ و پادشاه آنجا [سُچو] نام را بکشتند؛ و دیگر ولایات کندر و ایکی بوزه و مقومان و کلنک و [کیای و] کفجه گوه و غیر آن را مسخر گردانیدند؛ و ولایت سولانگقه که در عهد مُونگکه قان ایل بود و باز یاغی شده بودند، ۱۰ چون قویلای قان بر تخت نشست دیگر بار به بندگی حضرت آمدند و ایل شدند؛ و ولایت جاوه را از ممالک هندوستان لشکر فرستادند تا به جنگ بستند؛ و به کشتی به اکثر ممالک هند ایلچی فرستاد تا ایل شوند. و [ایشان] از سر اضطرار قبول کردند، و تا غایت [وقت] به راه ایل ایلچیان آمد شد می کنند. و ممالک ننگیاس را ۱۵ بر شهزادگان بخش کرده در هر ملکی از آن [سرحدات] لشکری مرتب بنشانند؛ و امیر بولاد آقا که بر احوال آن ممالک و قوفی تمام دارد روایت می کند که با آنکه عادت ننگیاس آنست که فقط معتبران که پیشوای قوم و صاحب تبع باشند در شماره آرند. عدد شماره آنجا نود و نه تومن است و هیچ مملکتی از آن وسیع تر نیست؛ چه ۲۰ در کتب آورده اند که ابتدای پنج اقلیم از آن ممالک است و مع هذا عمارت آن به همدیگر متصل، و تا غایت وقت آن لشکرهاي مُغول و جاووت در آنجا متمکن اند و در هیچ وقت بیرون نیامدند، و هر امیر تومانی با لشکر بهم در ملکی معین نشست و حاکمی آنجا به وی مفوض؛ و از قبل دیوان با هر یک چهار بیتکی ملازم؛ و ۲۵

چون مال ولایت مطالبت رود حکم یَزَلِیْغ [قان] به آن امیر فرستند
 و او بر وفق فرمان از تمامت شهرها / که به آن [ملک] تعلق دارد
 ساخته بفرستد، و هیچ یک از ایشان به کار دیگری تعلق نسازد؛ و
 آن جماعت زندانیان جمله امرای معتبر شده اند و یِیْلَاق و قِیْشَلَاق
 ۵ حاصل کرده.

چون حکایات و احوال قُوبِیْلَای قان از ابتدای ولادت او تا آن
 زمان که بر تخت پادشاهی نشست و ممالك خِتائی و ماچین را بتمام
 مسخر گردانید مشروح گفته شد، چند حکایت دیگر که مخصوص
 به ممالك او است و ضبط قواعدی که فرموده و حال لشکرها که در
 ۱۰ هر ملکی و سرحدی از آن ولایات معین گردانیده در قیدِ تحریر
 آوریم، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ الْعَزِیْزُ.

حکایت عمارات که قان در ولایات خِتائی فرموده و قواعد و رسوم و ضبط و ترتیبی که در آن ممالك معهود است

۱۵ ولایات خِتائی مملکتی بغایت وسیع و عریض است و معمور
 هرچه تمامتر؛ و راویان معتبرالقول تقریر می کنند که در ربع
 مسکون آبادانی و کثرت خلق چنانکه در آنجاست در هیچ ملکی دیگر
 نیست، و از دریای بزرگ خلیجی نه بس بزرگ از طرف جنوب
 شرقی [بیرون آمده] در سرحد سواحلی که میان مَنزِی و کُولِی است
 ۲۰ و در میان ولایت خِتائی تا چهار فرسنگی خان بالیغ آمده و کشتیها
 تا آنجا می آید؛ و به سبب قرب آن دریا بارندگی بسیار می باشد.
 و بعضی از آن ولایات گرمسیر است و بعضی سردسیر؛ و چپنگگیز
 خان در عهدِ خویش آن ممالك [را پیشتر] مسخر گردانید، و در

عهد دولت اُوگتائی قآن تمام بستند.

و چینگیزخان و فرزندان او را در ملک ختائی تختگاه نبوده چنانکه در هر داستان یاد کرده شد؛ لیکن به سبب آنکه مونگکه قآن آن ملک را به قوبیلای قآن داده بود، و او نظر در انداخت ملکی بغایت معمور [دید] و بسیاری از ولایات و ممالک معتبر در حوالی ۵ آن، تختگاه خویش را اختیار کرد و شهر خان بالیغ را که به ختایی جونگدو خوانند و تختگاهی از آن پادشاهان آنجا بوده قشلاق رامعین گردانید و آن را در قدیم الایام به اختیار منجمان و حکما بنا کرده اند به طالعی تمام مسعود و همواره با سعادت و دولت آن را هر چه تمامتر دانسته اند. ۱۰

چون چینگیزخان آن را خراب گردانید، قوبیلای قآن خواست که آن را معمور گرداند. جهت نام و آوازه خویش شهری دیگر را در جنب [آن] بنا نهاد نام آن دای دو؛ چنانکه بهم متصل اند. و باروی آن را هفده برج است، از برجی تا به برجی مقدار یک فرسنگ؛ و چنان معمور است که در بیرون نیز عمارتهای بی ۱۵ اندازه ساخته اند، و انواع درختان میوه دار از هر ولایت آورده اند و در باغات و بساتین آنجا نشانده و اکثر برومند است. و در میان آن شهر اوردوی خویش را سرایی بغایت با عظمت ساخته و نام آن قرشی کرده، و ستونها و فرش آن تمام از رخام و مرمر است در غایت خوبی و پاکیزگی؛ و پیرامون آن چهار دیوار ۲۰ گردانیده که از دیوار تا دیوار فاصله تیر پرتاوی هست به بیرونی جهت کریاس و اندرونی جهت نشستن امرا که هر بامداد جمع شوند، و سومین جهت کزپگتanan، و چهارمین جهت خواص؛ و قآن زمستان در آن سرای نشیند، [و نمودار آن مصوران در کتب تاریخ بسیار در نقش آورده اند و بر آن هیأت است که نقش ۲۵

شده].

و خان بالیغ و دایدورا رودخانه‌ای بزرگ است که از جانب شمالی که راه ییلاق است از حدود چمچیل می‌آید و آبهای دیگر هست، و از بیرون شهر ناووری بغایت بزرگ مانند دریاچه‌ای ساخته [اند] و بر آن بندی بسته، جهت آنکه کشتیها در آنجا اندازند و تفرّج کنند. و آب آن رودخانه پیش از این در موضعی دیگر جاری بود و در خلیجی می‌ریخت که از دریای محیط تا حدود خان بالیغ آمده، و جهت آنکه خلیج در آن نزدیکی تنگ بود و کشتیها نمی‌توانست آمد، بارها بر چهارپایان بار کرده به خان بالیغ می‌آوردند.

مهندسان و حکمای ختائی احتیاط کرده تقریر کردند که ممکن / است که از اکثر ولایات ختائی و از دارالملک ماچین و از 412/ شهر خینگسای و زیتون و دیگر مواضع کشتی به خان بالیغ بیاید. قآن فرمود تا جویی بزرگ ببرند و آب رودخانه مذکور و چند رودخانه دیگر که از قراُموران و غیره اولام اولام در شهرها و ولایات می‌رود در آن جوی انداختند. و از خان بالیغ تا خینگسای و زیتون که بندر هندوستان و دارالملک ماچین است چهل روزه راه باشد کشتی روان است، و در این رودخانه بندهای بسیار جهت آب ولایات بسیار بسته‌اند، و چون کشتی به آن بندها می‌رسد به چرخ جرّالثقیل آن را با بار بهم هرچند بزرگ و گران می‌باشد بر بالا می‌کشند و از آن سوی بند در آب می‌اندازند تا می‌رود؛ و عرض آن نهر از سی گز زیادت باشد.

[قویلائی] قآن فرمود تا دیوار آن نهر را سنگ بند کردند تا خاک در آن نرود. و در جنب آن نهر جاده شارع بزرگ است که به ماچین می‌رود و چهل روزه راه [باشد]؛ تمامت آن راه سنگ ۲۵

در انداخته‌اند تا چون بارندگی بسیار می‌باشد چهارپایان را پای به‌گل فرو نرود، و از دو طرف جاده درخت بید و غیره نشاندند چنانکه بر همه راه سایه درخت می‌افتد و هیچ آفریده را از لشکری و غیرهم یارای آن نه که شاخی از آن درختان بشکند یا برگی از آن به چهارپایان دهد. و از طرفین دیهها و بتخانه‌ها و دکانها ۵ ساخته‌اند چنانکه آن چهل روزه راه بگلی معمور است؛ و باروی شهر دایندو به خاک ساخته‌اند، چه عادت آن ولایت آن است که دو تخته می‌نهند و خاک نمناک در آن میان می‌ریزند و به چوبی بزرگ می‌زنند تا محکم می‌شود و تخته باز می‌گیرند و دیوار می‌باشد؛ و جهت آنکه بارندگی بسیار اتفاق می‌افتد و خاک آن ولایت بی‌قوت، ۱۰ دیوار چنین محکم‌تر می‌باشد.

و قآن در آخر عمر فرمود تا سنگ بیاوردند و خواست تا روی آن دیوار را سنگ بست کند؛ و درگذشت، *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* که تیمور قآن را توفیق اتمام آن رفیق گردد؛ و قآن خواست که در *يَايَلَاق* شهر *کیمین فو* که بر پنجاه فرسنگی دایندو است همچنین [سرای] ۱۵ بسازد و عمارتی کند، و از *قشلاق* تا آنجا سه راه است: یکی راهی که آن را جهت شکار *غروق* کرده باشند و بغیر از *ایلچی یارالتود* دیگری به آن راه نرود؛ و راهی دیگر به جانب شهر *جو جو* که بر کنار آب سنگین فرو روند و در آنجا انگور و میوه بسیار باشد؛ و شهری دیگر به آن شهر *نزدیک* است نام آن سیمالی، و اکثر مردم ۲۰ آن سمرقندیان‌اند و باغهای بسیار به رسم سمرقند ساخته؛ و راهی دیگر هست بر گریوه که آن را *سینگلینگ* می‌گویند، و چون از آن گریوه می‌گذرند همه صحرا و مرغزار و *يَايَلَاق* است تا شهر *کیمین فو*، و پیش از این *يَايَلَاق* در حدود شهر *جو جو* مذکور می‌کردند، و بعد از آن در حدود شهر *کیمین فو* اختیار فرمود، و در ۲۵

جانب شرقی آن قَرَشی جهت خویش بنیاد نهاد نام آن لَنگَتِن، و شبی خوابی دیده و آن را ترك گرفته و با حکما و مهندسان کَنگَچ کرده تا قَرَشی دیگر کجا سازد.

جمله متفق شدند که بهترین مواضع از روی خاصیت ناؤورِی ۵
است که در جنب شهر کیمین فو در میان مرغزار است. خواستند تا آن را خشک کنند و در آن ولایت سنگی هست که به جای هیزم به کار می‌دارند؛ از آن بسیاری جمع کردند و فحم وافر، آن ناؤور را با چشمه آن از جَص و اَجَر خرد کرده پر کردند و قلعی و ارزیز بسیار بدان گداختند تا محکم شد، و به مقدار مرد بالایی از زمین برآوردند و صفّه‌ای بر بالای آن ساخته، و چون آب در جوف زمین محتبس گشت از جوانب دیگر به مرغزارهای دیگر بیرون آمده و چشمه‌ها روان گشته، و بر سر آن صفّه قَرَشی به یَنگِ خِتائی ساخته و پیرامون آن مرغزار دیواری کشیده و از آن دیوار تا قَرَشی دارابزین چوب نهاده تا کسی به میان مرغزار درنتواند رفت، و ۱۵
انواع شکاریها در آن مرغزار کرده و به تناسل و توالد بسیار گشته‌اند. و در میان آن شهر نیز سرایی و قَرَشی کوچکتر از آن ساخته، و از قَرَشی بیرونی تا اندرونی کوچه‌ای ساخته‌اند چنانکه بر آن ممَر خاص در قَرَشی رود. و جهت کِرْیاس دیواری گرد آن قَرَشی کشیده به بعد يك تیر پرتاو، و اکثر اوقات در قَرَشی بیرون / شهر باشد. ۲۰

413/

و در آن ممالك شهرهای معظم بسیار است و هر يك را نامی نهاده‌اند که از روی اشتقاق معنی خاص دارد؛ و مراتب حکام از القاب آن شهرها معلوم گردد چنانکه حاجت نباشد که در یرلیغ نویسند یا بحث کنند که حاکم کدام شهر بزرگتر است، و در محافل ۲۵
به جهت نشستن ایشان را هیچ گفت‌وگوی نباشد و از هر مرتبه

معین باشد که کدام حاکم را استقبال [آن] دیگر باید کرد و پیش او زانو باید زد؛ و [آن] القاب و مراتب بر این ترتیب است که مشروح [نوشته] می‌شود:

- مرتبه اول: گینگک، مرتبه دوم: دُو، مرتبه سوم: فُو، مرتبه چهارم: جُو، مرتبه پنجم: [چی]، مرتبه ششم: گُون، مرتبه هفتم: ۵ [هین]، مرتبه هشتم: [جین]، مرتبه نهم: [شون]
- و اوّل مملکتی وسیع را گویند مانند روم و فارس و بغداد؛ و دوم ملکی را گویند که تختگاه پادشاه باشد و بر این قیاس نازل می‌شود؛ و هفتم شهرهای کوچک را گویند؛ و هشتم قصبه‌ها را گویند؛ و نهم دیه‌ها و مزارع را، و مُزیم نیز هم مزرعه و دیه ۱۰ باشد. و بندرهای سواحل را مائُو گویند. و این ضابطه و ترتیب در دیگر ولایات نیست و اکثر امور ممالك بر این نمط مضبوط و محفوظ است.

حکایت امرا و وزرا و بیتیکچیان ولایت ختای
و تفصیل مراتب ایشان و قواعد و ضوابطی که ایشان
را است و مصطلحات آن قوم

امرای بزرگ که ایشان را راه نیابت و وزارت باشد ایشان را
۵ چیڭگسائنگ گویند؛ و امیر لشکر را طایفو؛ و امیر تومن را
ونگشی؛ و امرا و وزرا و نواب دیوان که تازی و ختایی و اویغور
باشند فنجان. و رسم چنان است که در دیوان بزرگ چهار
چیڭگسائنگ از امرای بزرگ، و چهار فنجان از امرای بزرگ
اقوام مختلف تازی و اویغور و ختایی و ارکاوون باشند؛ و ایشان
۱۰ را نیز در دیوان نواب باشد. و مناصب امرا و حکام آنجا به حسب
مرتبه است و مراتب ایشان بر این ترتیب است:

مرتبه اول: چیڭگسائنگ [راه وزارت و نیابت داشته باشند].
مرتبه دوم: دایفو [امیر لشکر باشد و هرچند بزرگ باشد
رجوع به چیڭگسائنگ کند].

۱۵ مرتبه سوم: فنجان [نایب و وزیر دیوان باشد از اهل اقوام
مختلف].

مرتبه چهارم: یوچینگ.

مرتبه پنجم: ژوچینگ.

مرتبه ششم: سَم چینگ.

مرتبه هفتم: سَمی.

مرتبه هشتم: گَنچون.

- مرتبه نهم: معلوم نشود، [تمامت کُتاب زیر دست او باشند].
- ۵ و در زمان قوبیلای قان چینگسانگ این امرا بوده اند: هَتُون نویان، اوچاچار، اولچای ترخان، داشمن. و این زمان هَتُون [نویان] نمانده و دیگران برقرار [اند] با یکی دیگر چینگسانگ [تیمور] قان اند. و منصب فَنجَان پیش از این به اهل ختای می دادند و این زمان مُغول و تازی و اویغور را نیز می دهند، و مقدم [فنجانان] را [شو] فَنجَان گویند یعنی زبده فَنجَانان. و در ۱۰ این وقت که چاغ تیمور قان است سرور همه بایان / فَنجَان است پسر سید ناصرالدین پسرزاده سید اجل؛ و او را این زمان سید اجل نیز می گویند؛ و دوم عمر فَنجَان از مُغول، و سوم تکه فَنجَان از اویغور؛ و پیش از این لَچین فَنجَان بوده برادرزاده امیر سونچاق؛ و این زمان پسرش است کَرمانه نام؛ و چهارمین ییغمیش ۱۵ فَنجَان که به جای تیمور فَنجَان است، و او نیز از اویغور است.
- و چون قان اکثر اوقات در شهر دایدو می نشیند جهت دیوان بزرگ که آن را شینگ خوانند موضعی ساخته که در آنجا دیوان دارند. و عادت چنان است که نایی باشد که دروازه ها بدو تعلق دارد؛ و بَلارغویی را نیز که بگیرند پیش آن نایب برند و او ۲۰ بپرسد و نام آن دیوان لیسه است؛ و چون پرسیده باشد صورت حال بنویسند و با آن بَلارغو بهم به دیوان لُوشه فرستند که به مرتبه بالاتر از آن است، و از آنجا به دیوان سوم فرستند که آن را چُبیون گویند، و بعد از آن به دیوان چهارم فرستند که نام آن تونجیون است و کارهای یامها و قاصدان به آن دیوان تعلق می دارد؛ و آن ۲۵

سه دیوان مذکور تحت فرمان آن دیوان باشند، و بعد از آن به دیوان پنجم برند که آن را رُوشْتایی گویند و کار لشکر سازند؛ و بعد از آن به دیوان ششم که نام آن سَنُوشَه است و همه ایلچیان و بازرگانان و آینده و شونده آنجا باشند و یَزَلِیغ و پائِزَه به آن دیوان تعلق دارد؛ و در این وقت آن منصب علی الانفراد به امیر دَاشْمَن ۵ مفوض است. چون بدین شش دیوان برده باشند، آنگاه به دیوان بزرگ که آن را شینگ گویند برند و بپرسند، و خطِ انگشت آن کسان که در سخن باشند باز گیرند.

و معنی خطِ انگشت آن است که به تجربه معلوم و محقق گشته ۱۰ که بند انگشتان مردم متفاوت است، هرگاه که یکی را حجتی باز دهند آن کاغذ در میان انگشتان او نهند، و بر ظهر آن حجت به نشان خط بر موضع بند انگشتهای او کشند تا اگر وقتی منکر شود با نشانهای بند انگشت او مقابله کنند، و چون راست باشد انکار نتواند؛ و چون بر این نمط در همه دیوانها احتیاط کرده باشند عرضه دارند و موجب فرمان در آن باب به تقدیم رسانند! ۱۵ و عادت چنان است که امرای مذکور هر روز به شینگ روند و سخن مردم بپرسند و مهمات ممالك بسازند. و این چهار چینگسانگ نیز که بنشینند و دیگر ارباب مناصب مذکور و بیتکیچیان هر یک بر حسب منصب به ترتیب بنشینند و هر یک را شیرَه ای بر مثال ۲۰ صندلی در پیش بنهند و دوات بر آن نهاده و همواره آنجا باشند.

و هر امیری را تمغایی و نشانی معین باشد، و چند بیتکچی معین اند که وظیفه ایشان است که نام آن کس که هر روز به دیوان بیاید بنویسند تا چندان [روز] که نیامده باشد از جامگی او وضع کنند؛ و اگر یکی کمتر به دیوان آید که او را عذری واضح نباشد ۲۵ او را معزول گردانند. و سخن در بندگی قآن این چهار چینگسانگ

عرضه دارند.

و شینگ خان بالیغ در غایت عظمت است و چند هزار ساله دفاتر دیوان در آنجا باشد و ضبط نیکو کنند و دساتیر نیکو نگاه دارند و عملۀ آن شینگ / قرب دو هزار باشند؛ و شینگ در هر شهری نباشد الا جایی که دارالملک شهرها و ولایات بسیار باشد مانند شیراز و بغداد و قونیۀ روم. و در ممالک قآن دوازده شینگ هست و در غیر شینگ خان بالیغ چینگسای نمی باشد مگر یک امیر به اسم شحنگی و امیری بر سر آن باشد و چهار فنجان، و دیگر دیوانها و مناصب برقرار می باشد. و مواضع شینگ دوازده گانه و مراتب آن بدین تفصیل و ترتیب است:

۱۰

اول: شینگ خان بالیغ و دایندو.

دوم: شینگ ولایت جوزجه و سولانگه، و در شهر چونجو که بزرگترین شهرهای سولانگه است این دیوان نهاده اند و علاءالدین فنجان پسر حسام الدین سمجینگ المایقی و حسن زوچینگ آنجا [می باشند].

۱۵

سوم: شینگ ولایت کولی و کوکولی که ملکی علیعه است و ملک آن را وانگ گویند؛ و قوبیلای قآن دختر خود بدو داده و پسرش موانس قآن می باشد و او وانگ آنجا نباشد.

چهارم: شینگ شهر نانگینگ، و آن شهری بزرگ است از ملک ختای بر کنار رودخانه قرانوران؛ و یکی از دارالملکهای قدیم ختای بوده است.

پنجم: شینگ [شهر ینگجو که] این شهری است بر سرحد ختای افتاده، و توقان پسر [قوبیلای قآن] آنجا می باشد.

ششم: شینگ شهر خینگسای که دارالملک منز است و علاءالدین فنجان پسر سیف الدین طغاچار نویان با نوکری ختایی

۲۵

415

سُوچینگ نام و عمر فَنجَان مَنزیتائی و بیک خُوجَه طوسی فَنجَان آنجا می باشد.

هفتم: شینگ شهر فُوجو از شهرهای مَنزِ و پیش از این شینگ در آنجا بوده و به زیتون بردند و این زمان با آنجا آورده اند و حاکم آنجا وقتی ژن برادر دَاشمن بوده است و [حالا] برادر ۵ بایان فَنجَان امیر عمر؛ و بندر کشتیهای زیتون است و حاکم آن بهاءالدین قندزی.

هشتم: شینگ شهر لُوکین فو شهری است از ولایت مَنزِ که یک طرف آن ولایت با تَنگقوت [تعلق] دارد، و برادر بایان فَنجَان حسن فَنجَان و برادر لَچین فَنجَان هم حسن نام آنجا حاکم اند. ۱۰

نهم: شینگ [کونگی که آن را] تازپکان چین کلان می گویند. شهری بغایت بزرگ است بر ساحل دریا زیر زیتون، و بندری معظم است و نوقای نامی و رکن الدین التستری فَنجَان در آنجا حاکم اند.

دهم: شینگ [قَراجانگ]، و آن مملکتی علی حده است و در آنجا شهری بزرگ است نام آن پاچی؛ و شینگ در آن شهر است و اهل آنجا تمامت مسلمان اند و حکام آن یغان تیگین و یعقوب [بیک] پسر علی بیک از نسل یلواچ. ۱۵

یازدهم: شینگ [کین جانفو] از شهرهای ولایت تَنگقوت [است] و آنده پسر مینگقلا در این ولایت می باشد، و حاکم آنجا [قایتمیش] برادر دَاشمن؛ و فَنجَان او عمر ختایی؛ و یورت آنده در موضعی که نام آن چغان ناؤر است و قرشی ساخته. ۲۰

دوازدهم: شینگ [قمچو هم از شهرهای] ولایت تَنگقوت است [مملکتی] بغایت بزرگ [است] و ولایت بی اندازه تبع آن است ۲۵ و آچیقی آنجا می نشیند، و امیر خواجه نامی به اسم شحنگی و

حاکمی آنجا می باشد.

و چون آن ممالك از یکدیگر دوراند در هر يك شهزاده‌ای یا امیری معتبر مقیم است با لشکر، و رجوع اهل آن ولایت و مهمّات و مصالح آنجا با وی [تعلق دارد] و ضبط و محافظت آن می کند. و شپنگ هر ملکی در معظم ترین شهرهای آن ملك می باشد؛ و هر شپنگی به مقدار دیهی بود چه خانه ها و حجره های بسیار با مرافق و توابع ساخته [اند] و غلامان و کارکنان بسیار ملازم، و دقایق ترتیب و ضوابط آن دیوانها بغایت باریک و نیکو. و عادت چنان است که مجرمان و گناهکاران را بعضی بکشند و بعضی را از خان و مان و [مال و] ملك جدا کنند و به گردون کشیدن و کار گل و نقل سنگ فرستند چنانکه [يك] متعلق با او نماند تا مردم چون امرا و معتبران را / در آن حال ببینند اعتبار گیرند و یاساق و ترتیب ایشان انواع بسیار است و حکایات آن ممالك از هرگونه هرچه تمامتر لیکن چون تاریخ آن دیار علی حده [در ذیل این کتاب] خواهد آمد بر این مقدار اقتصار رفت.

۱۵

/416

۲۰۲۰۹
۸. ۱۲۱

حکایت اطراف ممالك قآن و ذکر شهزادگان

و امرا که با لشکر بهم به جهت محافظت ملك در سرحدات

می نشینند

قآن را در جانب شرقی جنوبی هیچ یاغی نیست چه تمامت ولایاتی که بر آن صوب افتاده داخل مملکت او است تا به دریای ۲۰ محیط، الا آنکه بنزدیک ساحل ولایت جورچه و کولی و در میان دریای محیط جزیره ای عظیم است نام آن چمنگو، و دور آن قریب چهارصد فرسنگ باشد و شهرها و دیهه های بسیار بر آنجا و

پادشاهی علی حده دارد، و بر قرار ما تقدّم یاغی است، و مردم آن جزیره کوتاه بالا و کوتاه گردن و بزرگ شکم باشند. و در آنجا معادن بسیار است، و از جانب شرقی مطلق تا ساحل محیط و سرحد ولایت قیزقیز هیچ یاغی ندارد، و از جانب جنوبی غربی از ولایت مَنزِی و در میان ولایت (کونگی) و زیتون بر ساحل بیشه‌ای سخت بزرگ هست، پسری از آن پادشاه مَنزِی در آنجا گریخته، و اگرچه قوتی و شوکتی ندارد به دزدی و عیاری روزگار می‌گذراند.

و از جانب غربی ولایتی هست که آن را کَفَجَه گُوه می‌خوانند و در آن مواضع و بیشه‌های سخت است متصل به ولایت قَراجانگ ۱۰ و بعضی هندوستان و ساحل، و در آنجا دو شهر است لُچک و خپنام، و پادشاهی علی حده دارد و با قآن یاغی است؛ و طوغان پسر [قآن] که در لُکین فو از ولایت مَنزِی با لشکر نشسته محافظت ولایت مَنزِی می‌کند و احتیاط آن یاغیان نیز می‌نماید. يك نوبت با لشکریان شهرها که بر ساحل است رفت و برگرفت و هفته‌ای آنجا بر تخت نشست. ناگاه لشکر ایشان از دریا و بیشه و کوه کمین بگشادند و لشکر طوغان که به غنیمت مشغول بودند بزدند، و طوغان به سلامت بیرون آمد، و برقرار در حدود لُکین فو می‌باشد.

و از جانب شمالی غربی که سرحد ولایت تبت و زَرَدَنَدان است یاغی ندارد مگر از جانبی که با لشکر قَتْلَغ خواجه پیوسته است، ۲۰ لیکن کوههای سخت در میان آن است و یاغی در نمی‌تواند رفت، مع هذا بعضی لشکر جهت محافظت آن طرف نشانده‌اند. و شمالی شرقی در عرض جانب قایدو و دُوا است، و از سرحد ایشان تا سرحد ملك قآن چهل روزه راه بیابان است، و از جانبین لشکر ۲۵ و قَراوُل بر سرحد‌ها نشسته و محافظت می‌نمایند و احتیاط

می‌کنند و احیاناً اتفاق جنگ می‌افتد، و عرض سرحد ملک قآن بر جانب مذکور يك ماهه راه باشد ممتد به طرف شرقی و لشکر و قراول در اکثر آن مواضع ضروری، و از شرق ابتدا کرده شهزادگان و امرا با لشکر نشانده‌اند.

- ۵ در اول طرف شرقی شهزاده کَمْبَلَه، برادر مادر پدری قآن با لشکر نشسته، و زیر او کُورگُوز کُورگان داماد قآن؛ و زیر او جُونگُور پسر تُوغتاق که از امرای بزرگ قوبیلای قآن بود؛ و زیرتر از او تَنگُیادای پسر نایان گُویوکچی که هم امیری بزرگ بوده؛ و زیرتر از او کُوکچو عم تیمور قآن. و بعد از آن به ولایت تَنگُوت می‌رسد که شهزاده انده پسر مَنگُقالا می‌داند [و] با ۱۰ لشکر آنجا می‌نشیند در حدود چغان ناوور و زیر او سرحد قراخوچو است که شهر اویغوران است؛ و در آنجا شراب نیکو باشد و میان سرحد قآن و قایدو افتاده [است] و با هر دو می‌سازند و خدمت جانبین می‌کنند؛ و زیر از آن شهزادگان آجیقی نواده چغتای و جوبای پسر آلفو می‌نشینند؛ و زیر از آن کوههای سخت تبت است ۱۵ که ذکر رفت. و در راهها و ولایات مذکور جهت بی‌آبی در تابستان رفتن ممکن نیست و در زمستان مگر از آب برف خورند و روند. /

/417

حکایت شهزادگان و امرای بزرگ

که ملازم قآن می‌باشند و به وی تعلق می‌دارند

- از پادشاهزادگان تُوغتاق کُورن داماد امیر اولجای چینگسانگ ۲۰ جای نایان اوروغ طغاچار دارد. چون نایان را بکشتند یزلیغ شد که هر غلام و اسیر ایشان که گرفته‌اند بازگردانند. تمامت بر او جمع شدند، و دیگر... پسر تُوگوز خاتون از خواتین... در یورت‌های

اُونان و کِلُورَن می‌نشینند خَیْشَنگ نام و پسر تاییکی که از خاتو [نان] آسوتای بود که بغایت جمیله است و قآن او را سته پادشاه زاده است. توره اوغول و یاساؤر هردو برادراند سوسه پسر کوچو از اوروغ اوگتائی قآن شهزاده بزرگ است و از اوروغ چغتائی آجیقی پسر بُوری پسر موآتوگان و به سال از همه شهزادگان بزرگتر [است] و در این وقت بغایت بزرگ و معتبر؛ و دامادان قآن آنچه معلوم اند یکی پسر پادشاه ولایت سولانگقه است و یکی دیگر منزی تائی از قوم قونقرات دختری دارد که نام او اوانگچین است، و یکی دیگر پسر پادشاه منزی است که در قدیم الایام پادشاه ایشان بود و این زمان معزول است و پیش قآن به راه دامادی و امیری می‌گردد.

حکایت پسر سید اجل بخاری

که وزیر قآن بود و از آن نیره او بایان فنجان

پسرزاده سید اجل بخاری که بعد از یلواچ در حضرت قوبیلای قآن وزیر بود و قآن ولایت قراجانگک به وی توسامیشی کرده، به وقت آنکه قوبیلای قآن به حکم مونگکه قآن به آن ولایت رفته بود و لشکر او گرسنه و برهنه مانده پیش آمد و مراسم خدمت به و اجبی به جای آورد و قوبیلای قآن متقبل شد که در بندگی مونگکه قآن او را تربیت کند و همچنان کرد.

مونگکه قآن او را نواخت و سیوزغامیشی بسیار فرمود، و چون نوبت پادشاهی به قوبیلای قآن رسید او را سیوزغامیشی کرد و منصب وزارت به وی ارزانی داشت، و پسرش ناصرالدین را به جای او به حاکمی ولایت قراجانگک فرستاد، و او مدت بیست و پنج

سال وزارت کرد و هرگز او را آییناقی بیرون نیامد و نکبتی نرسید و به اجل مسمی وفات یافت؛ [و این از نوادر است]. و ناصرالدین برقرار در قراچانگت حاکم بود و نیامد تا تگشمیشی قآن کند، و در این پنج شش سال وفات یافت و در شهر خان بالیغ او را در باغ خویش دفن کردند؛ و پیش از آن پسر ناصرالدین ابوبکر نام را ۵ که این زمان او را بایان فنجان می گویند به شهر زیتون به حاکمی فرستاده بودند.

و چون سید اجل وفات یافت امیر احمد فناکتی وزیر قآن شد و حل و عقد امور در دست او بود؛ و بواسطه آنکه در وقتی که جابون خاتون هنوز در خانه پدر بود امیر احمد پیش ایشان قربتی ۱۰ داشت، و چون او خاتون قآن شد ملازم او ردوی او [می] بود و اعتبار یافت و از جمله امرای بزرگ گشت و حکم ممالک به دست فروگرفت؛ و امرای ختای از راه حسد با او بد بودند، و جیم گیم نیز با او بی عنایت [بود] تا غایتی که روزی کمانی بر سر او زد و رویش بشکافت. ۱۵

چون به بندگی قآن آمد پرسید که روی ترا چه شد؟ گفت اسپ لگد زد. جیم گیم حاضر بود، برنجید و گفت عیب می داری که گویی جیم گیم زد؟! و دیگر باره به حضور قآن او را مشت بسیار بزد، و همواره احمد از او هراسان بودی. و در تابستان آن سال چون قآن از شهر دایندو به جانب یایلاق می رفت، احمد را و امیری ۲۰ ترکان نام از قوم قیچاق بر سر دیوان و خزانه ها بگذاشت تا قرشی را محافظت می نماید؛ و امرای ختای که آنجا [حاضر و] ملازم بودند از راه حسد و کینه دیرینه به قصد او مشغول شدند. /

حکایت امیر احمد فناکتی که وزیر قآن بود

و کشته شدن او به دست گاؤفنجان و استخلاص منزی

در زمان قوبیلای قآن چون امیر احمد فناکتی فنجان و وزیر بود شخصی ختایی گاؤفنجان نام هم وزیر بود؛ و چون امیر احمد اعتبار تمام داشت او را شوفنجان می گفتند یعنی وزیر بیدار، و شولقب بزرگ فنجان باشد؛ و کار فنجان اتساع بسیار داشت و بر امیر احمد حسد می برد. در تابستان مذکور که قآن او را بر سر قرشی و دیوان خان بالیغ و دایندو گذاشته بود، گاؤفنجان با جمعی ختاییان وضعی کرد تا قصد او کنند. غلامی از رکابداران [امیر] احمد بر آن حال مطلع شد و او را خبر داد. ۱۰

امیر احمد شبانه چهل سر اسب گزیده از آختگان خاص قآن که در جو بسته بودند برگرفت و روانه شد. ختاییان وقوف یافتند؛ و چون روز شد به دیهی پنج فرسنگی که آن را شنزای گویند و تازپکان دیه چوله و یام سید اجل نیز گویند رسید. ختاییان به ۱۵ جهت آنکه پیش از آن راهها سپرده بودند نمی گذاشتند که بر پول بگذرد. خواست که بر رودخانه زند و بگذرد، ختاییان سر راه گرفته بودند منع می کردند. در اثنای آن گفت و گوی گاؤفنجان بر عقب برسید و چلبور امیر احمد بگرفت و گفت: قآن ما را اینجا گذاشته است تا مهمات دیوان سازیم، تو چرا در کنگاچ ما می روی؟! او گفت قآن مرا طلب داشته است [می روم؛ گاؤفنجان نمی گذاشت]. ۲۰ در میانه آن مقاتل چهار ایلچی جهت مهمات از بندگی قآن به خان بالیغ می آمدند، امیر احمد چون ایشان را دید بانگ زد که پیش قآن می روم و مرا نمی گذارند. ایلچیان گفتند که قآن ما را به طلب امیر احمد فرستاده است.

گَاؤْفِنْجَان گفت ما را به جهت مصالح دیوان گذاشته است و با وی کار است. ایلچیان مبالغه کردند و او را خلاص دادند تا برفت و به موضع یَا یِلَاق به بندگی قَاآن پیوست، و طبقی سیاه حاصل کرد و از هرگونه مروارید در آن ریخت و کاردی بر سر آن نهاد و تُرغُوی سرخ بر آن پوشیده به بندگی قَاآن برد. پرسید که چیست ۵ و چه معنی دارد؟! عرضه داشت که پیش از این چون بنده به بندگی آمد ریش او مانند این طبق سیاه بود، و در کُؤچ دادن همچون مروارید سپید شد. گَاؤْفِنْجَان می‌خواهد که به کارد ریش من چون این تُرغُو سرخ گرداند؛ و حال بر آن نمط که رفته بود عرضه داشت، و ایلچیان که مشاهده کرده بودند به صدق او گواهی ۱۰ دادند.

قَاآن فرمود تا بروند و او را بگیرند. گَاؤْفِنْجَان چون دانسته بود که آن سخن به محلّ عرض رسید به شهر سَا یَان فُوکِه در سرحد مَنزِی بر کنار قَرَا مُورَان است گریخت یک نیمه از این طرف و یک نیمه از آن جانب. و در قدیم از یک نیمه مال به پادشاهان ختای ۱۵ می‌دادند و از نیمه‌ای به پادشاه مَنزِی. و بر این جمله میان ایشان مصالحه بود. چون خِتائی در تصرف مغول آمد مجموع آن شهر را پادشاه مَنزِی با تصرف گرفت. و قلعه‌ای محکم و بارویی قوی و خندقی ژرف بر این جانب آب است. و هرچند لشکر مُغول می‌رفت فتح آن میسر نمی‌شد. چون گَاؤْفِنْجَان آنجا رفت، و امیری معتبر ۲۰ و مشهور بود، ایشان به وصول او مستظهر گشتند و بر وی اعتماد کردند، و در آنجا نیز از امرای معتبر شد.

قَاآن فرمود تا بایان بالشکری بر عقب او برفت. و پیش از آن در خِتای منجنیق فرنگی بزرگ نبود، از این ملک طالب منجنیق [ساز که] از بَلَبَک و دِمَشَق آنجا رفته بود، و فرزندان او ابوبکر ۲۵

- و ابراهیم و محمد و متعلقان او هفت منجنیق بزرگ ترتیب کردند و روی به فتح آن شهر نهادند. گاوُفَنجَان جاسوسی پیش امرای لشکر فرستاد که من گناهی نکرده‌ام، میان من و امیر احمد خصومت بود و قصد همدیگر می‌کردیم، و این زمان از ترس اینجا گریخته‌ام؛
- ۵ اگر قآن خون من ببخشد [من] شهر به دست [شما] بازدهم؛ و بنیاد / مملکت مَنزِی بر این شهر است و چون گرفته باشد مجموع 419/ مملکت مسخر گردد.
- ۱۰ ایلچی گاوُفَنجَان را به حضرت قآن فرستادند تا حال عرضه داشت. قآن او را سُیورْغامِیشی فرمود و جهت او امان‌نامه و شمشیر فرستاد. او بدان مستظهر گشت و لشکر منجنیق بر قلعه نهادند و برجها را خراب کردند، و گاوُفَنجَان از اندرون سوراخی بگشاد و بیرون رفت؛ و چون پادشاه مَنزِی از خراب کردن برجها و مکر گاوُفَنجَان آگاه شد قلعه را رها کرد و با خلق بسیار با آن جانب آب رفت؛ و چون بایان آن جانب قلعه بستد و قتل و غارت کرد، او با لشکری از آن طرف نیز بگریخت و در هیچ موضع نتوانست ایستاد تا با لشکر قآن مقابله کند؛ و تمامت ولایت مَنزِی ایل و مسخر شدند و گاوُفَنجَان با لشکر قآن پیوست، و چون به بندگی حضرت رسید به انواع سُیورْغامِیشی اختصاص یافته و برقرار به منصب فَنجَانِی منصوب گشت و با امیر احمد شریک شد؛
- ۲۰ و امیر احمد وزارتِی به ناموس کرد قریب بیست و پنج سال. و بعد از آن قضیه نه سال دیگر گاوُفَنجَان با او شریک بود و بر قاعده بغض و حسد می‌ورزید، بعد از نه سال دیگر بار قصد امیر احمد کرد؛ و آن چنان بود که شخصی ختایی دعوی مولهی و عفت می‌کرد و خود را در اوردوها به زهد و تقوی معروف کرده. روزی ۲۵ تمارض نمود و چند مرید را پیش امرا فرستاد که خواهم مرد و بعد

از چهل روز زنده می‌شوم. آمدند و گفتند مرد. طایفه‌ای را به تفحص فرستادند، و او در خانه بر هیأت مردگان افتاده بود و فرزندان نوحه و زاری می‌کردند. تصور کردند که بحقیقت مرده. بعد از چهل روز بیرون آمد و آوازه درافگند که زنده شده‌ام.

۵ ختاییان بسیار بر وی جمع شدند و کار او رونقی تمام یافت.

گَاوُفَنجَان و اصحاب دیوان دَايِدو [درآمدند] و در باب دفع [امیر] احمد با وی کِنکَاچ کردند؛ و چون او عظیم محتاط و متیقّظ بود و همواره محافظان با وی می‌بودند و خوابگاه او معین نه، بر آن مقرّر کردند که دو هزار مرد را به دره‌ای فرستند که به

چَمچِیَال معروف است بر چهار فرسنگی دَايِدو تا آن را نگاه دارند، ۱۰ و یک هزار مرد بروند و آوازه دراندازند که چیم‌گیم می‌رسد تا او به استقبال بیرون آید و او را بکشند؛ و گَاوُفَنجَان در محفّه‌ای نشست. و معتاد پادشاهان در آنجا چنان است که احیانا در محفّه می‌نشینند و در شبها غالب چنان روند. و از آن دره یَزْغُوچیان و ایلچیان متعاقب می‌فرستادند که چیم‌گیم می‌رسد. و احمد از او ۱۵ می‌ترسید و هر کرا پیشتر برابر می‌فرستادند می‌کشتند.

شبه‌هنگام با مشعله و شمع بدان شیوه که معهود پادشاهان است در آمدند. چون نزدیک قَرشی رسیدند [امیر احمد برون آمد] تا کاسه ۱ گیرد. او را فروگرفتند و بکشتند؛ و امیر تَرکان که نوکر او بود احتیاط کرده بود و تفرّس کرده که کار مشوش است از دور ایستاده ۲۰ با نوکران دست به تیر برد و گَاوُفَنجَان را در محفّه به تیر زد و بکشت و ختاییان بگریختند، و تَرکان در قَرشی بنشست؛ و در آن شب قتل و فتنه بسیار افتاد و ختاییان به گوشه‌ها بیرون رفتند.

چون آن سخن به بندگی قاآن عرضه داشتند، امیر بُولاد آقا و هَنُتُون نویمان را روانه فرمود تا لشکریان ختاییان را که [آن] فتنه ۲۵

انگیخته بودند تمامت را بکشتند، و فرمود تا چهار هزار بالش جهت اخراجات دفن امیراحمد بدادند و بزرگان و امرا را بفرستاد تا او را به تعظیم تمام دفن کردند. بعد از آن به مدت چهل روز قآن سنگ پاره‌ای بزرگ طلب می‌داشت تا بسر تاج نشاند، نمی‌یافتند. ۵ دو بازرگان آنجا بودند آمدند و عرضه نمودند که پیش از این سنگ پاره‌ای بزرگ جهت قآن آورده بودیم و به امیراحمد داده. قآن فرمود که پیش من نیاورد؛ و فرستاد تا از خانه او طلب داشتند، آن را نزد زن [او] اینجو خاتون یافتند و به خدمت قآن بردند.

۱۰ قآن از آن [حکایت] بغایت برنجید و از آن بازرگانان پرسید که بنده‌ای که چنین خیانت کند سزای او چه باشد؟ گفتند که اگر زنده باشد بیایدش کشت، و اگر مرده باشد از گور بر باید آورد تا با او رسوایی کنند تا دیگران اعتبار گیرند. و ختایان نیز با جیم‌گیم گفته بودند که او دشمن تو بود بدان سبب او را کشتیم؛ و ۱۵ او بدی وی در دل قآن نشانده بود، از آن جهت فرمود تا او را از گور برآوردند و ریسمان در پای بسته بر سر چهارسوی بازار [بر دار] / کشیدند و گردونه‌ها بر سر او می‌راندند، و اینجو ۴۲۰/ خاتون او را هم بکشتند، و چهل خاتون دیگر و چهار صد قُمای که داشت بخش کردند و اموال و اسباب او جهت خزانه برداشتند؛ و ۲۰ پسرانش امیر حسن [و امیر حسین] را به زندگی پوست باز کردند و دیگر اطفال و فرزندان او را ببخشیدند.

بعد از وفات او وزارت به اویغوری دادند سَنگَه نام؛ و مدت شش سال حل و عقد [ممالك] در دست او بود.

حکایت سَنَگَه اُو یَغُور که بعد از امیر احمد وزیر قَاآن شد و عاقبت حال او

در زمان وزارت سَنَگَه جمعی مسلمانان بازرگان از ولایت قُورِی و بَرَقو و قِیرَقِیز به حضرت قَاآن آمدند و سَنَقَرِ سپید پای و منقار سرخ و عقاب سپید تِگِشْمِپِشی کردند. قَاآن ایشان را سُوْرُغَامِپِشی ۵ فرمود و آش از شِپَرَه خود بداد. نمی خوردند. پرسید که چرا نمی خورند؟ گفتند این آش پیش ما مردار است. قَاآن برنجید و فرمود که من بعد مسلمانان و اهل کتاب گوسپند نکشند و به رسم مَفُول سینه [می] شکافند؛ و هر که گوسپند بکشد او را همچنان بکشند و زن و بچه و خان و مان او به انفاق دهند. عیسی ترسا ۱۰ کِلَمَچِی و ابن معالی و بندق که از جمله مفسدان و شریران و بد گوهراَن زمان خود بودند آن فرمان را دست آویز کرده پَرَلِیغ حاصل کردند که هر که در خانه گوسپند بکشد او را به یاسا رسانند؛ و بدان بهانه مال بسیار از مردم بستدند و غلامان مسلمانان را می فریفتند که چون اَیغاقِی خواجه کنید شما را آزاد گردانیم؛ و ۱۵ ایشان خلاصی خود را بهتان بر خواجگان می نهادند و در گناه می آوردند.

و عیسی کِلَمَچِی و اتباع ملاعین او به جایی رسانیدند که چهار سال مسلمانان فرزندان خود را سنت نتوانستند کرد؛ و مولانا برهان الدین بخاری که شاگرد شیخ الاسلام ربّانی سیف الدین ۲۰ باخَرَزِی رحمة الله علیه بود و در خان بَالِیغ وعظ گفتی او را غمز کردند و به جانب مَنَزِی فرستادند تا آنجا وفات یافت؛ و حال چنان شد که اکثر مسلمانان ترک ولایت خِتائی کردند؛ و بعد از آن اکثر اکابر مسلمانان آن طرف بهاء الدین قُنْدُزی و شادی زُوچانگک و

عمر قیز قیزی و ناصرالدین ملک کاشغری و هندو ژوچانگ و دیگر معتبران [باتفاق] خدمتی از وزیر سینگه قبول کردند تا عرضه داشت که تمامت تجّار مسلمانان از اینجا رفتند و از ولایات مسلمانان بازرگان نمی‌آید و تمّغاها شکست و تنگسوقها نمی‌آورند، ۵ جهت آنکه هفت سال شد تا گوسپند نمی‌کشند؛ اگر فرمان شود تا بکشند، تجّار آمد شد کنند و تمّغا تمام حاصل شود. در باب اجازت یزلیغ شد.

دیگر چون ترسایان در زمان قآن تعصّب عظیم با مسلمانان می‌ورزیدند قصد کردند و عرضه داشتند که در قرآن آیتی هست ۱۰ که: **أَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً**، به تقریری که قآن از آن برنجید. فرمود که از کجا می‌گویید؟ گفتند مکتوبی در این باب از پیش آباقاخان آمده است. قآن آن مکتوب بخواست و دانشمندان را طلب داشت و از بزرگ ایشان بهاءالدین بهایی پرسید که این آیت در قرآن شما هست یا نه؟ گفتند بلی هست. [گفت: قرآن خدایی ۱۵ شنوید؟ گفت: بلی.] گفت: چون خدا فرموده که کافران را بکشید چرا نمی‌کشید؟ جواب داد که هنوز وقت در نیامده و ما را دست نمی‌دهد. قآن در خشم شد و فرمود که مرا باری دست می‌دهد؛ و فرمان داد تا او را به یاسا رسانیدند.

امیر احمد وزیر و قاضی بهاءالدین که او نیز مرتبه وزارت ۲۰ داشت و امیر داشمن به بهانه آنکه از دیگران نیز پیرسیم مانع شدند. مولانا حمیدالدین سابق سمرقندی را که قاضی بود طلب داشتند و از او همین سخن پرسیدند. او گفت: این آیت هست. قآن فرمود که چرا نمی‌کشید؟ گفت: خدای تعالی فرموده است که مشرکان را بکشند، اگر قآن دستوری دهد بگویم که مشرک کیست. ۲۵ فرمود بگو. گفت: تو چون نام خدای بر سر یزلیغ می‌نویسی مشرک

نباشی، مشرک کسی باشد که خدای را نداند و او را انباز گوید و منکر خدای تعالی بود. قآن را بغایت خوش آمد و آن سخن در دل او جای گیر شد، و مولانا حمیدالدین را تشریف داد و نواخت فرمود، و دیگران / به سخن او خلاص یافتند. /421

۵ بر جمله سَنگَه وزیر هفت سال وزارت کرد. اتفاقاً قآن روزی از او چند دانه مروارید خواست. گفت ندارم. شخصی دامغانی مبارکشاه نام در خدمت قآن مقرب و مقبول القول بود و مترصد فرصت قصد سَنگَه در آن حال عرضه داشت که سَنگَه خرواری مروارید و مرصعات در خانه دارد و من دیده‌ام. قآن او را مشغول فرماید تا من بروم و از خانه او بیرون آورم. قآن او را به نرد ۱۰ مشغول فرمود؛ و مبارکشاه از خانه او جفتی صندوق بیاورد. بگشادند و در آن دانه‌های لطیف و مرصعات بی نظیر بود. با او نمود و گفت چگونه چندین دانه داری و از تو دو سه خواستم و ندادی؟

۱۵ سَنگَه شرمسار گشته گفت: بزرگان تَارِپِکْ مؤکد به من داده‌اند؛ و آن جماعت هر یک حاکم ولایتی معین بودند. فرمود که چرا جهت من نیز دانه و مرصعات نیاورده‌اند؟ جامه‌های رخام از برای من می‌آری و نقود و عقود بی‌مثل از برای خویش می‌ستانی؟ سَنگَه گفت: ایشان داده‌اند، قآن یرلِیغ فرماید تا بازدهم. چون سخنی گستاخانه بود و بی‌ادب بود فرمود تا [او را بگرفتند و] نجاست در ۲۰ دهان او نهادند؛ و با هِنْدُو، از امرای تَارِپِکْ که حاضر بود به یاسا رسانیدند؛ و دیگران [که] در ولایت مَنزِی بودند فرستاد تا تمامت را بگرفتند.

چون بهاءالدین قُنْدُزِی و ملک ناصرالدین کاشغری و عمر قیرقیزی و شادی ژوچانگک را بیاوردند، فرمود تا ایشان را نیز ۲۵

بکشتند. بعد از آن گفت بهاءالدین قُنْدُزِی را از پدرش خواسته بودم، او را آواز داد و به دست خود طپانچه زد و دو شاخه کرده در اندرونی انداخت؛ و ناصرالدین را نیز فرمود که من از کاشغَر خوانده بودم مال او باز دهند. چون سُوْرُغامِیْشی یافت، به جهت آنکه مردی کریم بخشنده بود مَحَبَّان بسیار داشت. فی الحال که ۵ برنشست، مردم بسیار با وی سوار شدند. در راه به امیر گِرائی بَاوُرچی رسید که از پیری بر گردون نشسته می رفت. ملک ناصر الدین از انبوهی مردم او را ندید و سلام و التفات نکرد. او برنجید؛ و پهلوان ملک بدخشان که وقتی اینجا آمده بود با او گفت این ملک ناصرالدین است که او را می کشتند؛ در دم که او را رها کردند چندین تکبّر و عُجب در سر گرفت و چندین سوار با او برنشستند؛ و هر سال زیادت از هزار تَنگَه جهت قَايْدُو می فرستد.

گِرائی از او رنجیده، چون در حضرت قَاآن رفت او را غمز کرد. ۱۵ یَزَلِیغ شد تا او را باز آوردند و به یَاسَا رسانیدند. و جهت عمر قیرقیزِی و شادی زُوچَانْگْ شهزاده آجِیْقِی شفاعت کرد و ایشان را به خون بخشید و بهاءالدین قُنْدُزِی را نیز آزاد کرد و به جای سِنْگَه اُولْجَای چِیْنْگْسانْگ را بنشانند.

حکایت امرای بزرگ قآن

و اسامی معتبران ایشان و راه هریک

۲۰

از امرای بزرگ قآن یکی بایان نُوْیَان بود از قوم بَارِیْن که او را از اینجا برده بودند و به هشت ماه بعد از قَاآن وفات یافت؛ و پسران و دختران دارد. و دیگر هَنْتُون نُوْیَان چِیْنْگْسانْگ که او را

با نُوْمُوْغان گرفته بودند به سالی پیش از قَاآن وفات یافت؛ دیگر اُوچَچَر نُوْیان که این زمان بر قرار پیش تِیمُور بُوْقا ممکن است و صاحب منصب و اُولجائی چینگسانگک همچنین و داشمن نیز برقرار معتبر است، و کسار یَزلیغ و پائیزه و اورتاقان و صادر و وارد می‌داند؛ و تَرخان چینگسانگک این زمان معتبرتر از آنچه بود و در ۵ دیوان می‌باشد.

و نَالِیقُو و جِیز قَلان و چِیز تَقُو هر سه برادران بودند و سرور قوشچیان و بر سر دیوانهای توتقاوول و گتوسون تا هر چه بدانند بگویند و بگیرند؛ نَالِیقُو در سال وفات قَاآن وفات یافت؛ و بادام نُوْیان قوشچی بزرگ بود و برادر سُونجاق آقا بیتکچی، و چون ۱۰ نماند پسرش لاجپن فَنجَان امیر بزرگ بیتکچی بود او نیز نماند؛ و این زمان پسرش / یکَه فَنجَان به جای او است و دیوان و یامهای بسیار می‌داند و گِرائی باوُرچی بعد از قَاآن وفات یافت.

و از امرای لشکر بزرگ اُمبائی بر سر تمامت لشکر بود، این زمان به همان منصب منصوب و مُقْبِل فَنجَان بُوکاوُل لشکر بود و ۱۵ برقرار است. هُقوتائی امیر چهار کِزیک بود و همچنان هست و امرای شوکوُرچی اسمعیل و محمدشاه و اَقتاچی و مبارک و تُوَرمیش و برادرش یِغْمیش اند؛ و این یِغْمیش را تِیمُور قَاآن بزرگ کرد و سخنان قَاآن می‌نویسد چنانکه عادت ایشان است.

۲۰

حکایت مصاف دادن قَاآن با نایان نُوْیان

از اُوْرُوغ طغاچار نُوْیان و شهزادگان که با او متفق بودند

و جیم گیم را ولی عهد گردانیدن

نقل می‌کنند که در قاقاپیل موافق سنه ثمان و ثمانین و ستمائیه

نایان نُوْیان از اُوْرُوغ طغاچار نُوْیان پسرزاده اوتچی نُوْیان با

بعضی فرزندان پیسُونگَه آقا و دیگر شهزادگان با قآن دل دیگرگون کرده عزم طرف قایدو و دوا کرده بودند، و لشکر قآن بر عقب [ایشان] رفته و جنگ کرده و ایشان بر لشکر زور آورده. چون خبر به حضرت قآن آوردند، هرچند وجع المفاصل داشت و پیر و ۵ ضعیف شده بود در محقه بر پشت پیل روانه شد؛ و نزدیک بود که لشکر قآن منهزم گردد. پیل را با محقه بر پشته راندند و کهورگه بزدند.

نایان نویان و شهزادگان با لشکرها بگریختند و لشکر قآن بر عقب [ایشان] می رفت. هم لشکریان ایشان را بگرفتند و به بندگی ۱۰ قآن آوردند تا جمله را به یاسا رسانیدند و لشکرهای ایشان قسمت کرد و متفرق گردانید. بعد از آن قآن به جهت درد پای زیادت حرکتی نمی کرد، و لشکرها به سرحد قایدو و دوا می بودند، و قآن در سالهای پیش که هنوز نوموغان را لشکر قایدو نبرده بودند و در باب ولی العهدی او سخنی گفته بوده و او را آن هوس در دماغ ۱۵ می بوده؛ بعد از آن چون جیم گیم را بغایت عاقل و کافی می دید سخت دوست می داشت، و در وقتی که تودامونگَه نوموغان را باز فرستاد، [قآن] فرمود که جیم گیم را به قآنی بنشانند.

نوموغان را سخت آمد و گفت: چون او قآن شود ترا چه گویند؟ قآن برنجید و او را قاقمپشی کرده از پیش خود براند و فرمود که ۲۰ دیگر بار پیش من نیاید؛ و او در آن چند روز نماند.

[قآن] جیم گیم را به پادشاهی بنشانند و سه سال پادشاه بود و او نیز وفات یافت و تخت او را مهر کردند. و خاتون او کوجین نام بغایت عاقله بود و قآن با او به عنایت؛ و حکم کلی او می کرد. و در آخر عهد قآن در ولایت منزی در زیر ولایت سایان فو ولایتی ۲۵ است بر ساحل [دریا] که آنرا لوکین می گویند یاغی شده بودند،

تدارك ایشان را از امرای مُغول پیغمپش [و] تَرخان و از امرای خِتائی سُوچینگ و از تازیکان غلام سَمچینگ و برادر سید اجل عمر یوچینگ را با لشکری بفرستاد تا ایشان را بزدند و غارت کردند؛ و از جانب قایدو و دُوا به هر وقت قَرَاوُلان به یکدیگر رسیدندی، ولیکن جنگی نبود.

۵

و در آخر عهد قَاآن دُوا يك نوبت به لشکر برنشسته به جانب آن سرحد و شپنه آمده بود که چوبئی آنجا است و آن سرحد نگاه می‌دارد با ده دوازده هزار مرد. دُوا خواسته تا شبیخون بر سر او برد. او وقوف یافته و به شب بر سر مقدمه لشکر دُوا رفته و سه چهار هزار مرد را کشته، دُوا را هم در شب خبر شده و با تمامت ۱۰ لشکر برنشسته، و صبح بهم رسیده‌اند و از یکدیگر بسیار کشته. و چوبئی به آجیقی و آننده خبر ناکرده برنشسته بود بتعمیل، لاجرم مقاومت نتوانست کرد و بگریخت.

آجیقی چون خبر یافت به آننده خبر فرستاد تا برنشیند. تا جمع شدن ایشان و برنشستن، دُوا بازگردیده بود و لشکر به او نرسید. ۱۵ يك سبب دلیری دُوا بر لشکر قَاآن این حال بوده؛ و چون قَاآن [از این خبر] یافت آجیقی را در گناه آورده نه چوب زد، و دیگر باره سُوژغامپشی فرمود و برقرار بر سر لشکر فرستاد؛ و تا غایت / آنجا است و آن سرحد را او می‌داند. و قَبان که آقای چوبئی بود به مدتی پیش از این جنگ نمانده بود. و مشهور چنان است که ممالك ۲۰ ترکستان را بیشتر آلفو خراب کرد. بعد از آن قَبان و چوبئی و بَرّاق و نایان [پسر قونچی] و شیخ که شهزادگان [دست راست] بودند و قَبان و چوبئی در اول پیش قایدو می‌بودند، بعد از آن ایل قَاآن شده‌اند.

حکایت سید اجل که وزیر قآن است

و او را بایان فنجان لقب داده‌اند

فرزندزاده سید اجل ماضی ابوبکر نام بود، [قآن] او را بایان فنجان لقب داد و با اولجای بهم نوکر کرد؛ و راه فنجانی یعنی صاحب‌دیوانی بدو ارزانی داشت. و در زمان قوبیلای قآن دو سال وزیر بود؛ و در آن مدت از دیوانهای قآن ایغاقان او برخاستند و ۵
تقریر کردند که ششصد تومن بالش تلف کرده است.

قآن از او بازخواست فرمود. جواب داد که این مال در رعیت بگذاشته‌ام چه جهت آنکه سه سال آفت سماوی بوده و ارتفاعی ۱۰
بر نیامد، رعایا درویش شدند؛ این زمان اگر قآن فرماید زن و بچه ایشان بفروشم و مال به خزانه رسانم، لیکن ممالك خراب گردد. قآن را شفقت نمودن او بر رعیت خوش آمد و فرمود که همه نواب و امرا غم خود می‌خوردند و بایان فنجان غم ملک و رعیت می‌خورد؛ و او را سیور غامبشی تمام فرمود و جامه‌های مرصع [با ۱۵
کمر] پوشانید و تمامت کارهای کلی به وی حواله کرد.

هم در آن روز گوکچین خاتون مادر تیمور قآن او را بخواند و گفت: چون چنین سیور غامبشی یافتی و قآن کار ملک بر تو مقرر فرمود برو و سوال کن که نه سال [است] تا تخت جیم‌گیم مهر کرده‌اند، حکم آن چه می‌فرمایی؟ و در آن وقت تیمور قآن به‌عزم ۲۰
لشکر قایدو و دوا برنشسته بود. بایان فنجان آن سخن را عرضه داشت. قآن از غایت فرح از بستر مرض برخاست و امرا را بخواند و گفت شما می‌گفتید این سرتاؤل مردی بد است، سخن رعیت از سر شفقت او عرضه داشت و سخن تخت و پادشاهی او می‌گوید و غم فرزندان من او می‌خورد [تا] بعد از من میان ایشان مخالفت و

منازعت نباشد؛ و دیگر باره بایان فَنجَان را سُیُورْغامپشی فرمود و به نام بزرگت جدش سَیدِ اَجَل بخواند؛ و او را و هفت برادرش را که حاضر بودند تشریف و یَزَلِیغ [و پائِزَه] داد و فرمود که همین دم برنشین و نِوَادَه مرا تِیْمُور که به لشکر برنشسته به طرف قَائِدُو می‌رود از راه بازگردان و بر تخت پدرش به قَائِنی بنشان، ۵ و سه روز طُوی کن و پادشاهی بر او مقرر گردان تا بعد از سه روز برنشیند و به لشکر رود.

سَیدِ اَجَل به موجب فرمان برفت و تِیْمُور قَائِن را از راه باز گردانید و در شهر کِیمِیْن فُو بر تخت جِیمْ گِیمْ نشاند و بعد از سه روز به لشکر روان شد؛ و سَیدِ اَجَل با بندگی قَائِن آمد. و تِیْمُور قَائِن ۱۰ عظیم شراب دوست بود و چندانکه قَائِن او را نصیحت می‌کرد و بازخواست می‌فرمود مفید نبود، تا غایت که سه نوبت او را چوب زد و چند محافظ بر او گماشت تا نگذارند که شراب خورد و دانشمندی رضی لقب از بخارا ملازم او می‌بود و دعوی علم کیمیا و سیمیا و طلسمات می‌کرد و به شعبده و فریب خود را بر دل او ۱۵ شیرین کرده بود و همواره پنهان با تِیْمُور قَائِن شراب خوردی، و بدان سبب قَائِن از او می‌رنجید؛ و چندانکه سعی می‌کردند تا او را از خدمت تِیْمُور قَائِن دور کنند نمی‌توانستند؛ چه مردی خوش مجالسه و لطیف محاوره بود؛ و چون رقیبان و محافظان مانع شراب خوردن بودند، رضی به وی آموخت تا در حمام می‌رفتند و حمامی ۲۰ را می‌گفتند تا پنهان شراب به جای آب در جوی می‌ریخت تا به لوله به حوض حمام می‌رفت و ایشان می‌خوردند.

کِزِ پِکَتَانان بر آن حال وقوف یافتند و در بندگی قَائِن عرضه داشتند. فرمود تا رضی را به قهر و زجر از او جدا کردند و به بهانه‌ای به شهر سِیْکی فرستادند و در راه پنهان بکشتند. و در ۲۵

این وقت که قآن شده باختیار خود رها کرده و بنادر و اندک می‌خورد؛ حق تعالی چون صاحب دولت بود محبت شراب از دل او / 424 / بیرون برد، و الا قویلائی قآن به الحاح و اجبار نمی‌توانست که منع کند؛ و با وجود جوانی در سن بیست و پنج سال به هر وقت پای مبارکش درد می‌کرد و در محقه بر پیل می‌نشست، و این زمان بواسطه توهّمات و اراجیف [مردم] کمتر می‌نشیند. ۵

حکایت بخشیان که ملازم بندگی قآن بوده‌اند

و ذکر اعتبار ایشان

در آخر عهد [قویلائی] قآن دو بخشی تبتی بودند نام یکی ۱۰ تنّبه و از آن دیگر کنبه؛ و تنّبه بخشی را دو دندان پیش بغایت دراز بود چنانکه لبهای او بهم نمی‌رسید؛ و در بتخانه‌های خاص قآن که ننگیاس [دای میاو] خوانند می‌نشستند، و هر دو خویشاوند بودند و نزد قآن بغایت معتبر؛ و بزرگ بخشیان و نسب ایشان از پادشاهان تبت. و هرچند بخشیان ختای و هند و غیرهم بسیار ۱۵ [بودند و] می‌باشند لیکن تبتیان را بیشتر اعتبار می‌کنند؛ و بخشی دیگر کشمیری هست که او را قرنطاس بخشی می‌گویند و او نیز معتبر است؛ و تیمور قآن نیز بر قرار معتقد ایشان.

و آن دو بخشی تبتی حاکم و مستولی‌اند و نوکران خود را که طلب می‌دانند ملازم قآن گردانیده تا نگذارند که [تیمور] قآن ۲۰ آش و شراب بسیار خورد؛ و چون فرصت منع نیابند دو چوب بر هم بسته دارند آن را بر خود زنند چنانکه آواز چوب برآید و قآن متنبه شود و تقلیل طعام و شراب کند، و سخن ایشان اعتبار تمام دارد. و از جمله حکایات و اعتبار تنّبه بخشی یکی آن است که در

داستان تیمور قآن خواهیم گفت.

حکایت وفات یافتن قوبیلای قآن

قوبیلای قآن بعد از آنکه سی و پنج سال پادشاهی کرده بود و سن او به هشتاد و سه رسیده در مُورِپِن پِل که سال اسپ باشد موافق شهر سنه ثَلَاثَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه درگذشت و جهان فانی ۵ را به نواده خویش قآن روزگار، پادشاه نامدار، تیمور قآن باقی گذاشت؛ ایزد تعالی اُو رُوغِ بزرگوار علی‌الخصوص شه‌ن‌شاه‌اسلام، سلطان اعظم غیاث [الدّین و] الدّین اُولجایتو سلطان سالهای بسیار از کامگاری و بختیاری برخوردار داد.

تاریخ پادشاهان ماچین و سلاطین

و ملوک و آتایکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که از ابتدای پیچین پیل سال بوزینه موافق سنه ثمان و خمسین و ستمائه تا انتهای موری پیل سال اسپ مطابق سنه ثلث و تسعین و ستمائه معاصر [قوبیلای] قآن بوده اند و نواذر حوادث که در این مدت مذکور واقع گشته بر سبیل اجمال و ایجاز و اختصار.

۵

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده اند

لیزون

چهل و یک سال بعد بیست و شش سال گذشته پانزده سال.

۱۰

توزون

ده سال /؛ و بعد از توزون مذکور شو جو نام پادشاه آن ملک

425/

شد، و چون دو سال از پادشاهی او بگذشت لشکر قوبیلای قآن آن ملک بکلی بستند و او اهل شد.

تاریخ سلاطین و ملوک و اتابکان

و

تاریخ سلاطین

در روم

سلطان عزالدین کیکاوس بود پسر سلطان غیاث الدین کیخسرو ۵
که از لشکر مُغول [که] مقدم ایشان بایُجُو نُو یان بود به کُوسَه داغ
شکسته شد؛ و سلطنت به مشارکت برادر خویش سلطان رکن الدین
می کرد؛ و چون معین الدین پروانه مدبّر مملکت رکن الدین بود، او
را تربیت می کرد و میان ایشان مخالفت افتاد. سلطان عزالدین
[سلطنت] به برادر باز گذاشت و به لِادِقِیّه توجه نمود و از آنجا ۱۰
پیش تَکفُور استنبول رفت.

چون لشکر برکای به اِسْتَنْبُول رسید او را پیش بِرْکائی بردند
و سلطنت شهر قِرِیم به وی داد؛ و در آنجا نماند، و برادرش رکن
الدین در سنّه اَرْبَع وَ سِتِّینَ [وَ سِتِّمِائِه] بر دست کفار شهید شد؛
و پسرش غیاث الدین کیخسرو بن قَلِیچ ارسلان به سلطنت بنشست، ۱۵
و او را در اَرْزَنْجان شهید کردند؛ و بعد از او سلطنت بر غیاث
الدین مسعود بن کیکاوس مقرر شد که این زمان نیز سلطان او است.

و در دیار بکر و موصل

سلطان بدرالدین لؤلؤ بود.

۲۰

و در شام و مصر

[اَیْبِک] ترکمانی بر مصر غالب بود و او را چند نوبت با
صاحب حلب و دِمَشْق منازعت افتاد و عاقبت صلح کردند؛ و قُودُوز

بر ترکمانی خروج کرد و او را بکشت و بر مصر و شام مستولی گشت؛ و بعد از آنکه هولاکوخان حلب و دمشق بستد و مراجعت نمود، قودوز باتفاق امرای شام و مصر و خانان خوارزم که بقیه لشکر سلطان جلال الدین بودند با گیتوبوقا نویان مصاف داد، و ملک ناصر صلاح الدین یوسف که صاحب شام بود به خدمت هولاکوخان آمد و در صحرای موش به یاسا رسانید.

و قودوز چون از جنگ گیتوبوقا نویان مراجعت نمود بُندقدار او را بکشت و پادشاهی به دست فروگرفت؛ و بُندقدار چون از روم و جنگ طوغو و تودان بازگردید نماند و آلفی پادشاه شد، و بعد از آلفی پسرش اشرف به جای پدر بنشست.

و در کرمان

سلطان قطب الدین بود و چون نماند از وی دو پسر ماندند: مظفر الدین حجاج و جلال الدین سیورغاتمیش؛ و اسم سلطنت بر سلطان حجاج بود و حکم مطلق ترکان خاتون می کرد.

چون دختر ترکان پادشاه خاتون را اباقاخان ستده بود او به هر دو سه سال به بندگی حضرت آمدی و به اعزاز و اکرام تمام مراجعت نمودی. یک نوبت اینجا آمد و به وقت مراجعت سلطان حجاج به استقبال آمده بود و پیش از ملاقات متوهم گشته، با کرمان رفت و به جانب هندوستان توجه نمود و به سلطان شمس الدین دهلی استیمان جست، قریب پانزده سال آنجا بماند و آخر الامر نماند.

و ترکان خاتون بغایت عادلانه بود و امور مملکت کرمان به واسطه عدل او و انصاف او انتظام [تمام] یافت، و در عهد سلطان احمد به آوردن آمده بود و در حدود تبریز نماند و او را به کرمان نقل

کردند، و سلطنت به جلال الدین سُیور غاتمیش مفوض گشت، و حقیقت آنکه پادشاهی بغایت عاقل و کامل بود و در عهد [گیخاُتو خان] پادشاه خاتون که خاتون او بود به کرمان رفت و برادر خود سُیور غاتمیش را بگرفت و در قلعه محبوس گردانید. او از قلعه بجست و پنهان به بندگی گیخاُتو خان آمد و زینهار خواست. گیخاُتو ۵ او را پیش پادشاه خاتون فرستاد. چند روزی او را به توکیل می داشت و بعد از آن بکشت؛ و چون باید و خروج کرد و شاه عالم دختر سُیور غاتمیش خاتون او بود، ایلچی فرستادند و کُوزدُوجین / 426 دختر شهزاده مُنْگْکَه تِیمُور که خاتون سُیور غاتمیش بود پادشاه خاتون را بگرفت و به اُوزدُو می آوردند. در حدود شیراز و اصفهان ۱۰ او را به حکم قصاص هلاک کردند.

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران...

و در مغرب...

۱۵ و در فارس

آتابِک مظفر الدین ابوبکر بود و چون [در سنه ثمان و خَمْسین و سِتْمائِه] وفات یافت، پسرش آتابِک سعد به بندگی حضرت آمده بود و رنجور مراجعت نمود، و در موضع توراقو از اعمال پُراهان خبر واقعه پدر به وی رسید، و او نیز بعد از دوازده روز نماند، چون خبر واقعه به شیراز بردند، پسرش آتابِک محمد را که دوازده ۲۰

ساله بود بر تخت نشاندند و سلطان عضدالدین خواندند، و مادرش تَرَكَانْ خاتون دختر اَتاپِك قطب‌الدین محمود شاه یزد تدبیر امور مملکت می‌فرمود. آن پسر نیز عماق‌رب نماند و مادرش حاکمه شد.

۵ محمد شاه برادرزاده اَتاپِك ابوبکر دختر او سَلَقْم را خواسته بود. با مادرزن آغاز عریده نهاد و عاقبت او را بکشتند و [تَرَكَانْ خاتون] دختر کوچکین اَبَشْ خاتون را به شاهزاده مُنْگْگَه تَیمُور نامزد کرده بود؛ بر جمله تَرَكَانْ خاتون زن سَلَقْم شاه شد و بعد از چندگاه سَلَقْم شاه او را بکشت و هر دو دختر او را در قلعه سپید ۱۰ محبوس گردانید. آن حال را در بندگی حضرت عرضه داشتند. امیر اَلتَّاجُور را با لشکری فرستادند تا به اتفاق رکن‌الدین اَتاپِك علاءالدوله یزد که برادر تَرَكَانْ خاتون بود، و ملوک شبانکاره و چَرپِك تَاژِپِك آن ولایت بروند و سَلَقْم شاه را بگیرند. چون لشکر به ابرقوه رسید شش هزار سوار [شیرازی] پیش آمدند. اَتاپِك علاءالدوله با پانصد سوار بر ایشان زد و تا در شیراز بدوانید. ۱۵ سَلَقْم شاه پناه به کازرون برد.

لشکر آنجا رفت و جنگ کردند و شهر بستند و قتل و غارت کردند و سَلَقْم شاه را بیرون آوردند و بکشتند و سرش را به شیراز فرستادند. و اَتاپِك علاءالدوله را آنجا زخم رسید و بعد از ۲۰ چند روز وفات یافت؛ و دختران را از قلعه بیرون آوردند و جدۀ ایشان یاقوت تَرَكَانْ که دختر قُتْلُغ سلطان بَرّاق حاجب [حاکم] کرمان بود، ایشان را به بندگی حضرت آورد، و اَبَشْ خاتون را به [شاهزاده] مُنْگْگَه تَیمُور دادند؛ و اَتاپِکی شیراز به اسم اَبَشْ خاتون [بود]؛ و خواهر دیگر بی‌بی سَلَقْم به اَتاپِك یوسف شاه یزد دادند ۲۵ که خالزاده او بود. و اَبَشْ خاتون در دور اَرغون‌خان نماند و او

را به شیراز بردند، و در مدرسه عضدیه که مادرش به اسم عضد الدین آتایک محمد مذکور ساخته بود دفن کردند؛ و شهزاده کوزدوجین وارث او شد؛ و هرچند از چند سال باز ملکی شیراز اُرتاقان و بازرگانان می‌کنند، لیکن هنوز نوبت بر در سرای آتایکان می‌زنند و دیوان بزرگ آنجا می‌دارند.

۵

و در سیستان

ملك شمس‌الدین محمد كُرتِ غوری ملك [شمس‌الدین] سیستان را به حکم یرلیغ [مُونُگْهَ قَاآن] کشته بود و حاکم شده، و بعد از آن ملك نصیرالدین خواهرزاده آن ملك مقتول ایلچی از بندگی هُولاگوخان برد و سیستان از شمس‌الدین كُرتِ بازگرفت و بر آن ۱۰ مملکت مستولی شد و هنوز تا این غایت حاکم او است.

تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور افتاده /

/427

[در شهر سنه تِسَع وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائِه بدرالدین لؤلؤ در موصِل نماند.

دیگر در هفدهم رجب سنه اَرْبَع وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائِه مؤیدالدوله ۱۵ عرضی که در علوم ریاضی یگانه و حکیم فرزانه بود نماند. [دیگر در نوزدهم صفر سنه تِسَع وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائِه به وقت صبح زلزله به نشاپور بود آن چنانکه از بیم زلزال در تصور نیامدی که در کوهها سنگی بر سنگی بماند یا در دشتی کلوخی در عرصات هوا متفرق نگردد؛ و مدت پانزده شبانه‌روز هر ساعت ۲۰ زمین حرکتی کردی.

دیگر در شهر سنه اِحْدِیْ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائِه در ضمیمه زمستان

[به محروسه تبریز زلزله عظیم حادث شد و تا چهار ماه گاه گاه زمین حرکت می کرد.]

دیگر روز دوشنبه هفدهم ذی الحجه سنه اثنَیْنِ وَ سَبْعِیْنِ وَ سِتِّمِائَه وفات خواجه نصیر بود در بغداد وقت غروب آفتاب؛ و ۵ خواجه مدفن خود به مشهد موسی و جواد وصیت کرده بود. به پایان قبر موسی جای خالی یافتند آن را بکافتند، گوری ساخته و به آلات کاشی پرداخته ظاهر شد. چون تفحص کردند خلیفه التَّائِصِرُ لِدِیْنِ اللّهِ آن را از برای مضجع خود حفر کرده بود و پسرش ظاهر به خلاف وصیت او را به زمین رُصافه دفن کرد در میان آبا و اجداد ۱۰ خود و از عجایب ایام و غرایب شهر و اعوام آن بود که آن روز که این سردابه تمام کرده اند، ولادت خواجه نصیر هم در آن روز بوده، روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سَبْعَ وَ تِسْعِیْنِ وَ خَمْسِمِائَه، تمام عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز. دیگر در بیست و پنجم ذی الحجه سنه ثَلَاثَ وَ سَبْعِیْنِ وَ سِتِّمِائَه ۱۵ اَرْغُونُ آقا به مرغزار رادکان طوس وفات یافت.]

قسم سوم از داستان قوبیلای قآن

در سیر و اخلاق پسندیده او و پیلگها و مثلها و حکمهای
نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او
واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نیست و متفرق
و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم گشته

۵

.....

حکایت احوال خواتین و فرزندان آریغ بوکا

بعد از وفات او و قسمت فرمودن قآن آوردوهای او را بر
فرزندانش و ذکر امرا و پسرانش

- چون آریغ بوکا بعد از انطفای نوایر فتن به خدمت برادر خود ۱۰
قوبیلای قآن رفت و به قدم استغفار و اعتذار بایستاد، خواتینی که
داشت تمامت با خود برده، و پسران چهارگانه را یوبوقور و ملک
تیمور و نایراو بوقا و تماچی در یورت خود گذاشته بود؛ و یایلاق
او در آلتای بود؛ و قشلاق او در اوروئگه و قرقیز و قدر مسافت
میان هر دو سه روزه راه باشد، و سوزققتنی بیکی آنجا بود، و ۱۵
آریغ بوکا يك ماه و شش روز در خدمت قآن بود و بعد از آن وفات
یافت و او را به بوره اوندور که غروق بزرگ چینگیزخان است
بنزدیک رودخانه سلنگه بردند؛ و سوزققتنی بیکی و دیگر شهزادگان
نیز تمامت آنجا مدفون اند، الا قوبیلای قآن. و از خواتین آریغ

بُوکا یکی ایلچیمیش بود از قوم اویرات. دیگر قوتوقته خاتون از قوم کوچوگور که گروهی از نایمان اند و از او دو دختر داشته، مهتر: چالوقان آغا، و او را به نایانقه کورگان دادند از بایاوت؛ و دختر [این] چالوقان را ملک تیمور خواسته، و نام [او] نگودار ۵ است و به یورت و مقام سوزققتنی بیکی نشسته؛ و از او دختری دارد قامتی نام، او را هنوز به شوهر نداده اند؛ و دختر دیگر نوموغان نام، او را به چوبان کورگان از قوم اویرات دادند؛ خاتون سوم قوتلوخاتون بود از قوم قونقرات، و هم در یورت سوزققتنی بیکی نشسته و فرزند ندارد؛ و قومایی داشته نام او اپراغوی از قوم برولاس، خواهر قدان که به ایلچی اینجا آمده بود؛ و از این قومایی پسری داشته نایراقوبوقا نام؛ و قومایی دیگر داشت که هنوز مانده است نام او ایشیتی از قوم قونقرات در اردوی قوتوقته خاتون بوده، و از او پسری داشت تماچی نام؛ و چون آریغ بُوکا وفات یافت، خواتین او با یورت خویش رفتند.

۱۵ بعد از سه سال قآن فرمود که فرزندان آریغ بُوکا بیایند و مرا ببینند. چون به شرف بندگی رسیدند فرمود که یورت بزرگ را که پیسودر خاتون [در آنجا] نشسته بود یوبوقور بداند، و یوبوقور پیسودر را بستد و سه سال باهم بودند. خاتون بچه نیاورد و وفات یافت، به جای او از تخمه خاتون [را] از قوم اوشین بستد و از او ۲۰ دو پسر آورد: هولاجو، اولجایتیمور. هولاجو ملازم پدر است در موضع آریقان چایدان که به نسکی تعلق داشت، و اولجایتیمور ملازم تیمور قآن است؛ و پسری دیگر دارد از ایشان هر دو مهتر، نام او ایل [بوقا] از چالون خاتون از قوم قرانوت که شعبه ای از قونقرات و قورلاس اند؛ و پسری دیگر دارد اودگه نام از اوغول ۲۵ تگین زاده از قوم نایمان برادرزاده کوشلوك خان.

و خاتونی از آن تولوی خان بوده نام او بایان خاتون از قوم قنقرات و آن یورت سوزققتنی بیکی به آریغ بوکا حواله کرده، و چون قوتوی خاتون [اینجا] آمده، شهزادگان جو مقور و طرقای را در آن اُردو گذاشته؛ و چون از آن هولاگو خان آنجا کسی نبوده گفته اند چنین اُردو را چگونه خالی گذاریم؟! اُغول یگین خاتون ۵ را در آنجا نشانده اند و این زمان [آن] اُردو به اودگه تعلق دارد / که در این وقت هجده ساله است [و] ملازم ملک تیمور، و خاتونی دارد بایقا نام دختر جاوتونویان از قوم سولدوس و پسر زاده سودون نویان و پسر دوم آریغ بوکا ملک تیمور را فرمود که اُردوی لنگقون خاتون را بداند. ۱۰

دختر کوشلوك خان بغایت عاقله و کافیه بوده و [او مادر پسر قوتوق تو بود، و] قوتوق تو پسر داشت [توکال بوقا نام از قومایی از قوم قیچاق بوته ایگچی نام زاده؛ و این توکال بوقا به وقت بلوغ وفات یافت و دو دختر نیز داشته]، مهتر کلیمیش آقا که او را به سالیچوتای کورگان دادند از قوم قنقرات؛ دختر کهتر شیرین آغا ۱۵ از قندز ایگچی زاده از قوم بایاوت. او را به توقچی کورگان دادند از قوم اوشین. و چون لنگقون خاتون نماند از او دختری ماند ایلتمور نام. او را به بارس بوقا کورگان دادند. و ملک تیمور به جای او دختر طران نویان، پسرزاده اولدوقر نویان از جلایر بستد، نام [او] گلته خاتون، و در این یورت بزرگ بنشانند؛ و آن ۲۰ یورت به بخش [به] هولاگو خان رسیده اما به سبب بُعد مسافت و غیبت کسان اُروغ او ملک تیمور متصرف آنست. و از این گلته خاتون فرزند ندارد.

و ملک تیمور را خاتونی دیگر است توره نام، دختر شیرکی از قوم دوزبان که از امرای بزرگ جاساؤل بوده و از او دو پسر ۲۵

دارد: یکی اَویراتائی نام که ملازم پدر است، و دیگر محمود نام هم آنجاست؛ و هم از وی دو دختر دارد: یکی اِمگَن نام، او را به تُوَقْتِمُور کُورگان پسرزاده بارس بوقا داده از اَویرات که نبیره تُوَرالچی کُورگان است؛ و دختری دیگر ایل قتلغ نام، او را به پسر ۵ کُوبک داده از قوم سُولدوس که پیش دُوا مقدم امرا است و از این جانب آب آمویه می باشد؛ و قومایی دارد تُوَقْلُوق اُولجائی نام دختر بَیقره از اَلمالیغ، و امیر صده بوده.

و پسران ملک تِیمور چهاراند بدین تفصیل: مَنگقان، آجیچی، بَیسُون تُوَا، بَارِپَتائی از اِمگَن خاتون آورده؛ دختر بارس بوقا از قوم ۱۰ اَویرات، و همچنین قوبیلای قآن اُورْدُوی ایلچیقیش [از قوم اَویرات]، خاتون بزرگ اَرِیغ بُوکا به پسر او نایر اُقوبوقا داد و او در وقت وفات اَرِیغ بُوکا قصد خود کرد، نگذاشتند و از آن غصه هلاک شده؛ و در یُورْت دختری داشت نام او اَشیقْتی؛ و بعد از آن چون او به خدمت قآن رفت، آن یُورْت به ملک تِیمور بماند؛ و این ۱۵ زمان آجیچی پسر ملک تِیمور دارد. و تَمّاچی را یُورْت قُوتُوقْتَه خاتون داد و بهم نارسیده قُوتُوقْتَه وفات یافت؛ و به جای او اِیرْتِگین نام دختر سُوْر قُودُو باوُرچی از نایمان برادرزاده سَرْتاق و بُوْرُنْدُوق که اینجا می باشند خواسته بوده، و چون آن خاتون را با خود به خدمت قآن برد آن یُورْت خالی مانده، و نایر اُقوبوقا را ۲۰ پنج پسراند بدین تفصیل و ترتیب:

قُورْتَقَه، ناچین، سَمَقَر، بایان اِبُوگان، اَرَاتِیمور؛ و مادر اَرَاتِیمور اوجین ایگاجی است از قوم اُولقُونُوت و از آن چهار دیگر اَشیقْتائی خاتون از قوم قُوتُقِرَات برادرزاده جابون خاتون بزرگترین ۲۵ خواتین [قوبیلای قآن]. و تَمّاچی را دو پسراند: یکی بایان نام و دیگر [دُوربان].

و امرای بزرگ شهزاده ملك تيمور بن اريغ بوكا كه اين زمان
 با پسر [ان] قايدو بهم است اول امير جاؤتو است از قوم
 سولدوس، پسرزاده سولدون نويان پسر سونجاق نويان، امير تومان
 دست چپ، و پسرى دارد قدان نام؛ يك كزپك و سلاح مى داند، و
 دختر ملك تيمور را خواسته؛ ديگر قنچاق است پسرزاده منگليك ۵
 ايچكه از قوم قونگقتان؛ پدر او كوگچو امير تومان بوده؛ و
 چاچوزچى از دست راست يك كزپك [و] سلاح مى داند؛ و ديگر
 آلافا امير هزاره قنقيات پسر چيلپكه بهاذر كه اينجا آمده بوده؛ و
 ديگر جانگقى كوزگان از جلاير امير هزاره، و اين هزاره آنست كه
 پيش از اين اميرى بوده اوقى نام، و او با يك هزاره اويرات از ۱۰
 حكم يرليغ بوره اوندور كه غروق بزرگ است و استخوانهاى
 شهزادگان آنجا مى نهند نگاه مى داشته؛ و چون شهزادگان كه
 مصاحب نوموغان بودند مخالفت كردند و لشكرها بهم برآمد؛ بيشتر
 اين هزاره به لشكر قايدو پيوستند و بعضى آنجا مانده اند و اکنون
 آن هزاره از آن فرزندان اوقى اند.

۱۵

ديگر گریدائی كه بزرگ بيتكچيان است از قوم سولدوس؛
 ديگر كهتتى [نام كه] كوكلتاش ملك تيمور است، كارهاى اوردو
 [از آتش] و غيره او مى داند، او هم از قوم سولدوس بوده. ديگر/
 قده از قوم مرگيت اميرى بزرگ است و مقدم بوكاؤلان؛ و كار
 چرپك به دست او است. ديگر ساقتى از قوم قونگقتان امير كزپك ۲۰
 است. ديگر سوكه از قوم قونگقتان، يك كزپك مى داند. ديگر باثوقه پسر
 قوتوق نويان امير هزاره. ديگر ايسان تيمور باورچى پسر نويان
 باورچى. ديگر بيسوتائى نويان امير اوردو است. ديگر اريغ بوكا
 نويان از نايمن. ديگر چاولدار پسر بوزغوجى يازغوجى از قوم
 ارلات. ديگر ابوگان پسر بوغره يازغوجى از جلاير. ديگر توفان ۲۵

اَخْتاچی از اُوروغِ جِبَه نُوْیان از قومِ پِیسُوت. دیگر طُغُرلِ پسر
بُورْتاق از سُولدُوس. دیگر قُندَقائی خزینه چی پسر اَباقائی از
قَراختائی. دیگر آبِشَقا شُکُورچی از قُورلَات. دیگر ملگی اَیرکچی از
تازیک؛ والسّلام.